Adab. Kabul
Vol.11, No.2-4, Jawza-Aqrab 1342
(May-October 1963)

د امتیاز خاوند : د ادبیاتو پوهنځی

ادب

مسؤول مدیر : محمد نسیم نکهت سعیدی

۲، ۳، ٤ - ۱۱
۱۳٤۲

فهرست مطالب

آسیای مرکزی تاقرن دوازدهم	پوهنوال علی محمد زهما	۱
ادبیات ومطالعات ادبی	پوهنمل محمد نسیم نگهت سعیدی	۱۳
مقدمه یی بردستور زبان	پوهنمل محمد رحیم الهام	۴۷
ذاتی استعداد کهبهرنی عوامل ؟ (بهپهتو)	قدرت‌الله حداد	۶۱
بخش شعر :		
در دل دهلیز	میرغلام‌رضا مایل هروی	۶۵
گرسنه	«	۶۵
یاد تو	داکترعبدالغفور روان فرهادی	۶۶
بزمگاه	محمد حسن بارق شفیعی	۶۸
حسرت پیری	سلیمان لایق	۶۹
سایهٔ مهر	«	۷۰
دورازرخ ...	پوهنوال زهما	۷۲
ستارگان سرنوشت	محمود فارانی	۷۳
پیك دل	محمد اسحاق مضطرب	۷۳
آموزگارمن	اسدالله حبیب	۷۵
بتهم، هگل ولاسکی	ع. م. ز.	۷۷
سیاست امپراتوری غزنویهای پیشین	پوهنوال میرحسین شاه	۸۰
دختری درقایق (داستان)	سعدالدین شپون	۹۴
اصطلاحات روزنامه نگاری	پوهنمل حبیب‌الرحمان هاله	۱۰۱
درجهان ادبیات و دانش		۱۰۶
هنریونانی - بودایی گندهارا (بهانگلیسی)	پوهاند محمد علی میوندی	1

آدرس

مدیریت مجلهٔ ادب

پوهنځی ادبیات

کابل، افغانستان

اشتراك

محصلان ومتعلمان : ۱۲ افغانی

مشترکان مرکز : ۱۵ «

« ولایات : ۱۸ «

قیمت : ۹ افغانی

ادب

مجلهٔ دوماهه

شماره ۲، ۳، ۴، سال ۱۱ ۱۳۴۲

آسیای مرکزی تاقرن دوازدهم

خلاصهٔ مطالب بقلم بار تولد

۱ــ در دوران فقط پیش از فتوحات عرب پرچم اقتدار وقدرت در ماوراء النهر دردست طبقهٔ زمیندار ـ دهقان ـ بود ؛ این دهقانها درکاخ های برج و بارودار زندگی میکردند ودر زمان جنگ سلحشوران سواره نظام را برای دفاع خودشان استخدام می نمودند. در پهلوی ارستوکراسی موروثی، ارستوکراسی پول [دار] عطف توجه میکند. روش حیات وزندگی آخر الذکر ازطرز زندگی دهقانها چندان فرق نداشت اصطلاح دهقان را برای آن فرمانروایان محلی که درصنف شرفادرصف اول قرارداشتند ، استعمال میکردند .

۲ ــ بنی امیه (۶۶۱ــ۷۵۰ میلادی) وحکام آنها آرزو نداشتندسیستم آزادی خود را توسعه بخشند ؛ آنها در تلاش بودند تا بر اعراب قدرت وسیطرهٔ شانرا تأمین نمایند واز مردمان سرزمین های مفتوحه مالیه بگیرند واز فرمانروایان

تحت اثر خویش خراج اندر یابند . حکام اموی به تندی وسرعت یکی جانشین آندیگری میگردیدند و در مدت مختصر دوره فرمانروایی خویش دارایی و جایداد زیادی را برای خود تهیه میدیدند . این همه ثروت و دارایی برای اولاد شان بمیراث باقی میماند .

۳ ــ برعکس امویها، آل عباس [بعد از ۷۵۰ م] در پی آن افتادند تا ولایاتی را که در آن مردمان پارسی زندگی میکردند با ولایاتیکه اعراب در آنجا زندگی و امرار معاش می نمودند ، در چوکات یك سویه گنجانیده و در بین آند و نوع ولایات مساوات را تأمین کنند . تشکیلات دولت شاهی ساسانی را بحیث نمونه و مثال برای سیستم اداری خود پذیرفتند . خلیفه بتدریج اداره وکنترول آن ولایات را در دست اعضای طبقهء ارستوکراسی محلی گذاشت و از بین همین طبقهء ارستوکراسی محلی ، خاندانهای سلطنتی طاهریها و سامانیها ظهور کردند .

٤ ــ دورهء فرمانروایی طاهریان [۸۲۱ــ۸۷۳] و سامانیها [۸۷٤ــ۹۹۹] را دورهء « مطلق العنانی منور » نامیده اند . پادشاه ها به اصلاحات وریفارم های اجتماعی برزوری اقدام نکردند ، لیکن سعی و مجاهدت میکردند تا در داخل قلمرو و حیطه های نفوذ خود شان حکومت پایدار را برقرار دارند و صلح را تأمین کنند و درعین زمان طبقات پایان را از ظلم و استبداد نگهدارند ، صناعت ، تجارت و تعلیم وتربیه را انکشاف دهند .

٥ ــ انعکاس آرزوهای بسیار افراطی خصومت آمیز برعلیهء نظام تاسیس شده رامیتوان در فرقه های خارجی ، شیعه وطبقهء « غازیان » نگریست . خاندان سلطنتی صفاریها [۸٦۸ ــ ۹۰۳] دراثر متحد نمودن این عناصر مختلف دموکراتیک واینکه خود را در رأس آن قرار دادند ، توانستند سلطنتی را برای خود کمایی کنند .

٦ ــ دربرابر تمایلات سیستم اداری سامانیها ، دهقانها و گارد ترکی مقاومت میکردند . درمجادلهء بین ارستوکراسی نظامی وتاج وتخت ، طبقهء روحانیون

ازاول الذکر پشتیبانی میکرد. ومخالفت بین ایند وطبقه راه را برای ترك ها هموار کرد تامملکت را فتح نمایند.

۷ - بمفکوره «دولت» در عهد غزنویها مخصوصاً در دوره محمود [۹۹۸-۱۰۳۰]، با تمام معنای کامه جامهء عمل پوشانیده شد. دریندوره مردم به نیروهای نظامی ورعایا تقسیم شده بودند؛ قوای نظامی [از چند علت تشکیل شده بود] از شاه معاش میگرفتند و پادشاه در بدل معاش از آنها خدمت براستی می خواست و رعایارا که شاه از دست دشمنان خارجی حمایت وحراست میکرد مجبور بودند بپادشاه بدون کدام مرارت واندوه مالیه بدهند. مردم اندرین عهد ودوره، هیچ حق نداشتند کدام اندیشهء ملی و یا وطنپرستی را در دل و یا دماغ بپرورانند؛ حتی رعایا اجازه نداشتند در برابر دشمنان خارجی مقاومت وایستادگی کنند.

۸- چنان مینمایدکه در دورهء آل سلجوق [۱۰۳۸ - ۱۱۵۷] وقراخانیها [۹۳۲ - ۱۱۶۵] پرنسیپ مالکیت قبیله (که یك عملیهء طبیعی در بین چادرنشینان میباشد) بر پرنسیپ وحدت نیرو و قدرت غلبه است. نخستین خانهای ترکی اساساً از فرمانروایان مطلق العنان پارسی فرق داشتند. تحولات بسیار روشن وآفتابی که دراینددوره دیده میشود، همانا الغای سیستم نظارت برفرمانروایان وحکام محلی وازرواج برافتادن کرسی جلاد دربار، میباشد. با وجود ارادت نیك شاهان، غلبه وتسلط چادرنشینان برآن ولایاتیکه زیر اثرآنها بود، خیلی خطرناك تمام میشد. چرا؟ به علت اینکه آنها سیستم تیول [شهزادگان] ومجادلات سیستم نظامی را خیلی توسعه دادند. پایان افتادن ارزش زمین، زمینداران را یکقلم تباه کرد وحتی درزمان تجاوز وحملهء مغول [مغل] ازطبقهء دهقان (زمیندار) به حیث یك طبقهءجداگانه سخنی درمیان نبود.

۹- تحول تدریجی خانهای ترکی به صورت فرمانروایان مطلقهء پارسی باعث

ایجاد خصومت فرمانروایان مزبور و مردمان قبیلهء آنها گردید ؛ و این امر به نوبهء خود آتش مجادله بین تاج و تخت و طبقهء نظامیان را روشنتر و برافروخته تر ساخت. طبقهء روحانیون باز هم به طرفداری قوای نظامی قیام کردند . در دورهء قراخانیها ، مجادله بین نیروهای دنیوی و روحانیون باعث اعدام چندین تن از مشایخ بانفوذ گردید و در عین زمان یك خان در اثر قضاوت روحانی به قتل رسید . . . . (۱)

* * * * *

در جایی دیگر سعی نمودیم تا یک نظریهء عمومی را در بارهء حیات و زندگی مردمان ماوراءالنهر پیش از حملهء عرب مورد دسترس خوانندگان بگذاریم . خصوصیت بارز این حیات را همانا در غلبه و تسلط ارستوکراسی ارضی [باصطلاح دهقان] میتوان سراغ داد . این ارستوکراسی ارضی در ماوراءالنهر مانند پارس که در اثر اتحاد و همدستی منبر و تاج یعنی در نتیجهء نیروی پایدار رژیم شاهی و نفوذ روحانیون از مزایای توازن برخوردار بود بهره مند نبود (۲) . فرمانروایان محلی را شریف زادگان صف اول (درجهء اول) تشکیل میداد و حتی مقتدر ترین آنها مانند سایر رعایای خویش به نام دهقان معروف بودند . گاهی اوقات در منابع و مآخذ عربی باپاسبان شخصی فرمانروایان برمیخوریم که آنها را به نام شاکر و یا چاکر، (۳) (از نگاه لغوی نوکر) ثبت می کنند ، لیکن ، وقتیکه نرشخی (٤) در بارهء دربار ملکهء بخارا چیز نویسی می کند ؛ پاسبانهای شخصی فرمانروایان

---

(۱) یک بخش باقیمانده این خلاصه را ترجمه نکردیم زیرا ، این موضوع به خوارزمشاهیان و مغولها تعلق داشت و با متن ترجمه شده ما هیچ ارتباط ندارد. [مترجم]

۲ـ حتی در پارس دهقانها موقف بالا بلند تری نسبت به سایر باشندگان و افراد دهکده ها داشتند. طبری در شرح پادشاه افسانوی منوچهر مینویسد : « او بر هر قریه دهقانی را مقرر داشت و باشندگان و مردم آن دهات را نوکر ، غلام او ساخت و لباس انقیاد و اطاعت را بر تن آنها آراست و امرداد تا ازوی (دهقان) اطاعت کنند » (طبری ، جزء اول صفحه ٤٣٤)

(۳) طبری (E·G·) جزء دوم ، صفحه ۱۱۵۹

(٤) نرشخی ، صفحات ۷ و ۸

را پاسبان افتخاری قید می نماید. به عقیدهء نرشخی این پاسبانها از بین اعضای طبقهء جوان ارستوکراسی انتخاب میشدند و وظیفهء خود را به نوبت در دربار فرمانروایان انجام میدادند. این رسم باشعایر دربار دیوك ها(۱) و شاهان اروپا شباهت داشت زیرا در دربار آنها نایت ها (۲) (*Knights*) وظیفهء خود را به نوبت انجام میدادند. تحت اینچنین تشکیلات سیاسی مذهب رسمی به مفهوم واقعی وحقیقی نمیتواند وجود داشته باشد؛ در ماوراءالنهر مانند پارس مذهب طبقهء حاکمه آیین زردشتی بود، اما پیروان آیین دوتاپرستی در پارس خیلی زجر واذیت میدیدند وبه ماوراءالنهر پناه می بردند.

نسطوریها و پیروان بودا نیز ازین نعمت آزادی درماوراءالنهر برخوردار بودند. وقتیکه هون تسانگ (*Hiuen Tsiang*) راجع به سمرقند صحبت می کند واز مجادلهء بین بودایی ها و زردشتی ها سخن میان می گذارد، از اشارات وکنایه های زوار [چینی] و فعالیت های پیروزمندانهء وی چنان برمی آید که مجادله بین آن دو فرقه [زردشتی و بودایی] شدیدنبوده است(۳). در جنگ مهاجمین عرب، طبقهء روحانیون. تاجاییکه معلومات اجازه میدهد، هیچگونه رولی را بازی نکرده است(٥) درفتح پیکند (٤) در دست قتیبه در سال ۷۰٦/۸۷ گفته

---

(۱) دیوك [از نگاه تاریخ] فرمانده نظامی ولایت امپراتورهای متأخر روم، درانجیل سرکردهء قبیله را گویند. دربعض قسمت های یوروپ شهزادهیی را گویند که برقلر و کوچکی فرمانروایی می کند؛ دربرتانیه و بعض ممالك دیگر ذیت کسی را می گویند که بلندترین لقب موروثی نجابت را گرفته باشد. [مترجم]

(۲) کسیکه در خانوادهء نجیب ویاشریف زاده تولد شده و به حیث خادم دردربار خدمت کرده وسپس بدو رتبهء افتخاری از طرف پادشاه داده میشود . . . [مترجم]

(۳) از پسکی (*From Histiore de La Vie de Hiouen Thsang, ٥, viii trad. partan. Julien. P.59 sq*)

(٥) فقط درشرح فتح خوارزمیه، طبقهء روحانیون به طرفداری دهقانان قیام کرده اند [طبری، ۲، ۱۲۳۷]

(٤) بیکند [تاریخ بخارا] شهر «... شهری بزرگ است ....» نرشخی، چاپ تهران، مدرس رضوی، ص ٥۳ [مترجم]

میشود که مرد دارای یك چشم ترکها را بر علیه مسلمانها تحریك می کرد و وجود این مرد برای اعراب از قهرمانهای نظامی خطرناك تر ثابت گردیده بود. اما وقتیکه مسلمانها این مرد یك چشم را اسیر گرفتند، وی برای نجات خویش یك ملیون (درهم) تأدیه می کرد. مسلمانها آن مبلغ هنگفت را رد کردند وترجیح دادند تا گریبان خود را از خطر آینده این مرد نجات دهند. (۱)

از گفته های مورخین نمیتوانیم چنان استنتاج کنیم که مرد یکچشم مردم را از طریق مذهب تحت تأثیر خود قرار داده وسپس آنها را به جان مسلمانها انداخته باشد. نیز با یاری و کمك مواد نمیتوانیم ثابت کنیم که طبقات متمایز در بین طبقه ارستوکراسی ماوراء النهر مثل اینکه در پارس موجود بود (۲)، وجود داشته باشد. در بعض فقرات خویش طبری (۳) همان اصطلاحاتی را در باره شریف - زادگان مردمان آسیای مرکزی استعمال می کند که در مورد بلند پایه ترین ارستوکراسی مردمان پارس به کار بسته است؛ لیکن در عین زمان، طوریکه میبینیم، کلمه دهقان همانطوریکه برای زمیندارها استعمال میشود، برای شهزادگان فرمانروا نیز استعمال می گردد. (٤) ارستوکراسی پول [دار]، یعنی تاجرهاییکه از رهگذر بازرگانی با چین و دیگر ممالك متمول شده بودند، ظاهراً موقف مخصوصی را اشغال کرده بودند. در شرح مهاجرت سغدیها، طبری (٥) این تاجرها را همپایه و همردیف ملوك میداند. ایضاحات و تفصیلات نرشخی در باره تاجران (٦) بخارا ثابت می سازد که آنها جایداد و دارایی زیادی داشتند، در قصرها زندگی می کردند و از این نقطه نظر با دهقانها فرق نداشتند.

---

(۱) طبری، ۲، ص ۱۱۸۸ (۲) *Les Prairies d, or*, 2,240, *Macoudi*

(٦) طبری، ۲، ۱۲۳۷، ۱۲٤۳ (٤) از جمله القاب مخصوص آسیای مرکزی، یعنی از ارستوکراتهای بخارا، جموك (*Jamuk*) را شاید یاد کنیم. [نرشخی، صفحه ٥] و این لقب را در بین ترکها نیز میتوان سراغ داد [طبری، ۲، ۱٦۱۳]

(٥) طبری، ۲، ۱٤٤٤

(٦) بارتولد، ترکستان تا حمله مغول، انگلیسی، صفحه ۱۰۸.

پس، ما در اینجا با مردمان مستقل و متمولی سر و کار داریم که مفادشان با ارستوکراسی در یك کفهٔ ترازو قرار گرفته ولی با منافع اتحادیه‌های زیاد صناعتی (مانند دورهٔ مسلمین) همسان نبوده است. از اینکه کدام ستیزه و مخالفت بین دهقانها و تاجرها وجود داشته، معلومات نداریم. متأسفانه مورخین دربارهٔ تشکیلات پیکند (شهر تاجران) و روابط آن با بخارا ـ خدات (*Buhhar-Khudat*) و دهقانهای بخارا هیچ مواد مورد دسترس ما نمی گذارند؛ لیکن طوریکه نرشخی (۱) می گوید اعراب در پیکند (*Paykand*) اسلحهٔ زیاد به دست آوردند (۲) و از این نکته انسان میتواند استنباط کند که روح سلحشوری به همان نهجیکه در سایر مناطق ماوراءالنهر موجود بود، در پیکند نیز وجود داشته است. رسم و رواج مردمان سغدی را طوریکه طبری (۳) ذکر می کند، میتوانیم از خصوصیات مخصوص رسوم و عادات مردم آن سامان به حساب آورد. هر سال در سمرقند برای دلیر ترین قهرمان (*) [بهادر] سغدی، میز طعام و یك سبو شراب تهیه می کردند. اگر کدام شخص دیگر دست به سوی غذا دراز می کرد، بدان معنی بود که وی میخواهد با دلیرترین مرد سغدی پنجه نرم کند. هر یکی از این دو تن که به طرف مقابل خود غلبه می زد و آنرا می کشت تا زمانیکه شخص دیگر باوی مصاف نمیداد، دلیرترین قهرمان آنسامان شناخته میشد.

۱ـ تاریخ بخارا، نرشخی، صفحه ۴۳

۲ـ به تاریخ بخارا، نرشخی، ترجمهٔ ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی تلخیص محمد بن زفر بن عمر و تصحیح مدرس رضوی، صفحات ۵۲، ۵۳ رجوع نمایید. [تحشیهٔ مترجم]

۳ـ تاریخ طبری، بلعمی، ج دوم، صفحه (۱۱۴۶)

(*) سلحشوریکه در خدمت بانویی بود و در حق وی دفاع و قهرمانی می نمود، سلحشور قهرمان، شوالیه [فرانسه] نجیب زاده ییکه پس از انجام خدمت در رتبه‌های پایین تر افتخارات نظامی از طرف پادشاه به او داده میشد ـ کسیکه به پاداش خدمت گذاری به پادشاه یا کشور یا به واسطهٔ ابراز شایستگی لقب *Knight* در انگلستان به وی داده میشود ـ [در تاریخ روم] سواریکه امتیازات مخصوص داشت و در اصل همان عسکر سواره بود ـ [در تاریخ یونان] شهری یا بومی پایهٔ دوم آتن ـ [در تاریخ انگلستان] مدهٔ یك *County* در مجلس، نیز رتبهٔ نایت را به سلحشوران میدهند. [تحشیهٔ مترجم]

پس اعراب با امارتها و قلمروهای کوچك و متعددی که پیهم باهمدیگر دست وگریبان بودند، باطبقهء سلحشوران دلیر و جنگجو که باتمام معنای کلمه منشتت وپراگنده بودند، روبرو شدند. تحت این چنین شرایط، نتیجهء مجادله روشن ومعلوم است. بامقایسهء نزاع و نفاق محلی، جنگهای داخلی بین اعراب و حتی خصومت بین قبایل شمال و جنوب عربها، آنقدر مهم نبود. مادیدیم که حتی در دورهء جنگهای خیلی سوزنده و خانه‌بر انداز سلطه‌و اقتدار اعراب در خراسان متزلزل نگردید. پیروزی اعراب را قسماً خود مردمان بومی تأمین می کردند. بدان قانون معروف عمر (رض) که گفته بود بدون از مسلمانها کسی دیگر نمیتواند اسلحه داشته باشد، در آسیای مرکزی جامهء عمل نپوشانیدند(۱). قتیبه وفاتحان دیگر از مردم یك منطقه علیه منطقهء دیگر کار می گرفتند؛ یعنی مردمان یك منطقه را به وسیلهء مردمان منطقهء دیگر سرکوب می کردند. علت اینکه عرادهء فتوحات عرب به آهستگی حرکت می کرد، این بود که خود عربها تایك حد و اندازه و برای مدت مدیدی باغنایم نظامی و خراج گرفتن قناعت داشتند و آرزو نداشتند به فتوحات دایمی آن سامان دست زنند؛ در اینجا بایست علاوه نموده گفت که موانع طبیعی نیز سدراه پیشرفت آنها می گردید. با وجودیکه اعراب مردمان جنگی وسلحشور خوبی بودند اما باز هم نمیتوانستند زیر تأثیر شرایط طبیعی آن محیط واقلیمی نباشند که در آنجا پرورده شده اند؛ جنگ در جلگه‌های پهن برای اعراب مشکل نبود اما جنگ در کوهستانها مشکلات زیادی را برای اعراب ایجاد می کرد؛ اعراب بعداز مدت مدیدی معتاد گردیدند باینکه در کوهستانها بامشکلات زیاد به عملیات جنگی بپردازند وحتی در دره‌ها که برای نظامیان همان وقت جنگ دشوار نبود، اعراب با پیروزی تمام نمیتوانستند داخل پیکار گردند (۲).

---

(۱) طبری، بخش دوم، ص ۱۶۹۳

(۲) ـ راجع به مجادله وزدوخورد بین عربها و ترك ها در کوهستانهای بین کش وسمرقند به طبری، بخش دوم، صفحات ۱۵۳۳ ـ ۴۴ مراجعه نمایید.

اطلاعات درباره‌ء پیشرفت فتوحات اعراب تحت پرچم امویها به شکل سرگذشتهای نیمه افسانه به مارسیده است(۱) ، این قصه‌های افسانه یی برای مدتهای درازی از زبان به زبان نقل میشد ونسلهای بعد آنرا نوشتند. واین خود نشانه‌ء نادرستی کرونولوجی دراکثر نوشته‌ها گردیده‌است؛ حتی راجع به اینکه چه وقت اعراب برای بار نخست از دریای آمو عبور کرده‌اند ، ایضاحات متناقضی عطف توجه می کند (۲) .

باوجود ماهیت مشکوك بعض حقایق، قصه های موء رخین به‌ما آن توانایی را می بخشد که نبض وروح این دوره را بدانیم ، از این قصه های موء رخین معلوم میشود که انگیزه وقوه‌ء محرکه‌ء فاتحان در درجه‌ء نخست به دست آوردن غنایم وکسب جاه وجلال بوده است ومذهب ، به صورت کلی ، دراین زمینه رول درجه‌ء دوم را باری می کرد وعین همین حقیقت درباره‌ء کسانیکه از درمقابل این فاتحان ازمرزوبوم خود دفاع می کردند ، صدق می نماید . مواردی وجود دارد که دوستی شخصی بین عربها وسلحشوران قهرمان بومی برقرار گردیده‌است (۳) . ایده آل شوالیه برفاتحان عرب بی تأثیر نبوده است ؛ وقتیکه ، طور مثال ، قتیبه می خواهد در جسم قهرمانهای خویش روح تازه دردمد، آنهارا به نام « دهقانهای عرب» مخاطب می نماید (٤). ثابت بن قطبه ، که یکی ازمعاشران موسی بن عبدالله درترمذ بود ، در بین مردمان بومی باندازه‌یی کسب رسوخ واعتبار کرده بود که مردمان آن سامان درمعاملات بین یکدیگر

۱- راجع به خصوصیت وماهیت افسانوی این قصص به *Cf. Weilhausen Das Arabishe Reich , P.257* ومقالت مشرح من در *Zapisky* ' *xvii , 0140 sq.* رجوع نمایید.

۲- *Baladsori , P. 408* ؛ طبری ، بخش دوم ، ص ۱۵٦؛ یعقوبی ، تاریخ ، بخش دوم ، ص ۲۸۱ ، لطایف المعارف باهتمام *Tong* صفحه ۱۱ ، مراجعه فرمایید.

۳- طبری ، بخش دوم ، ص ۱۵۲۲-

٤- طبری ، بخش دوم ، ص ۱۲٤۷-

« به جان ثابت » سوگندیاد می کردند (۱) . ثابت مانند فرمانروایان محلی بدور خویش شاکرها (پاسبانان) را جمع کرده بود و این شاکرها در نقطهء مقابل اعراب ذکر می گردد (۲) .

بدون اینکه بر نخستین تهاجمات عربها در ماوراء النهر که به مقصد بدست آوردن غنایم صورت می گرفت ، توقف ومکث نماییم ، میخواهیم راجع به مهمترین مراحل تاریخ فتوحات عرب توضیحات دهیم . بعداز سقوط امپراتوری کوشان(٥) هیچ یک حاکم و یانایب السلطنهء پادشاه خارجی در ماوراء النهر وجود نداشت وهمچنان ، باوجود بعض اطلاعات ما ، (۳) نمیتوان گفت که نایب السلطنهء ساسانی ها در ماوراء النهر حکومت کرده باشد. حکام عرب در مرحلهء نخست فقط بر ماوراء النهر به حملاتی پرداخته می آمدند وسپس در زمستان به مرکز خویش در خراسان برمی گشتند ؛ سام بن زیاد (٦٨١ - ٦٨٣) نخستین مرد

۱- طبری ، بخش دوم ، ص - ۱۱۵۲

۲- طبری ، بخش دوم ، ص - ۱۱۵۵

(٥) - ترکستان تاحملهء مغول ، بارتولد ، ص ۹٦ مراجعه نمایید [انگلیسی]

۳- باین گروپ ودسته ، برعلاوه قصه های طبری وابوحنیفه (نودیک ، طبری ، صفحات ۱۵۹ و ۱٦۷) ، واطلاعات بلاذری (*Baladsori, P.195*) ، پادشاه قباد (یاکواد) (٤۷۸-۵۳۱م) تعلق دارد. این پادشاه مهاجرین سغدرا در قفقا زمتوطن ومستقرداشت وشهرسغد بیل رابنیاد گذاشت. خیلی احتمال می رود که این افسانه را (مارکوارت این افسانه رارد می کند- مارکوارت ، ایرانشهر ۱۰۸ ، ۲.n) مثل اینکه درمورد دیگر جعل کرده اند تا اسم جغرافیایی شرح کنند ، دراین مورد نیز انتحال نموده باشند. ابن خرداذبه نیز در بارهء فرمانروایی ساسانی ها درماوراء النهر صحبت می کند.

BiblGeog. Arab· vi,14; cf. Zhukosky, Razvaliny Star. Merva, P.q

به عقیدهء ابن خرداذبه ، یکی ازچارمرزبان خراسان درماوراء النهر حکومت می کرد ، لیکن احتمال می رود که تقسیم خراسان به چارمرزبان باتقسیمات دیگر مملکت که مادردورهء اعراب برای یکبار دیگر با آن برمی خوریم که هم درآن فرصت نیشاپور جای ماوراء النهر را گرفته است ، سرمی خورد.

(*Cf. also Eranshahr, P.70*) .

عرب بود که زمستان را درورای دریا (دریای آمو (۵)) سپری کرد (۱).
قرار گفتهء طبری (۲) هم در همین فرصت شاهزادگان محلی هر سال دریکی
ازشهرهای همجوار خوارزمیه(۳) اجتماع میکردند وقرار میگذاشتند، مناقشات
خود را ازراه مسالمت حل وفصل کنند ودست به قبضهء شمشیر ودیگر آلات
قتاله نزنند تابدان وسیله بتوانند با نیروهای متحد وهمدل در مقابل اعراب
ایستادگی نمایند. راجع باینکه شهزادگان مزبور تا چه حد بدان وعده ووعید ها
پابندووفادار ماندند، میتوانیم ازروی تجدید مذکرات سالانه وازروی تاریخ
فتوحات قتیبه ، معلوم نماییم .

جنگ داخلی که بعد از مرگ خلیفه یزیداول (۶۸۳) درگرفت ، آتش آن
تاخراسان زبانه کشید. نایب السلطنه ،سلم بن زیاد، که مردم خراسان بنام وی
تاروزانتخاب خلیفهء جدید(۴) سوگند یادمی کردند، مجبورشد دست ازکار بکشد
وباز نشیند . مجادلات خونین بین نمایندگان قبایل مختلف عرب درگرفت تااینکه
مملکت بهدست اهل قیس- عبدالله بن خازم افتاد؛ این مردتاسالهای ۷۲/۶۹۱-۶۹۲
یگانه فرمانروای خراسان بود وبهنام خود بر سکهء طلا ضرب زد(۵). عبدالله درسال
۷۲ ه بامر خلیفه عبدالملک بهقتل رسید، زیرا وی ازامر خلیفهسر پیچیده بود.

۱- نامه یی را که درسال ۷۱۸ غورك ،شهزادهء سمرقند ،برای امپراتور چین نوشته بود ، توسط *E. Chavannes* ازدایرت المعارف چینی *Tshfu yuenkoei* ترجمه شده در این نامه گفته شده که سی وپنج سال ازآغاز محادله با اعراب سپری گردیده است (*Chavannes, Document,204sq*). ازاین نکته برمی آید کهشهزادهء سمرقند بهاقدامات سلم اشاره میکند واز تهاجمات قبل ازآن چیزی نمیگوید. نیزمقالهء مرا [بارتولد]درزپسکی، *0142,xvii* بنگرید.

(۵) «آمو» را مترجم افزوده است.

(۲) طبری بخش دوم ص ۳۹۴

(۳) این شهر رافقط یعقوبی کندا کین می نامد درآثارجغرافیه نویسان متأخرازاسم این شهر سخنی در میان نیست . البته این همان دهیکه در سغد در بالا ذکرشد، نیست . [ترکستان، بارتولد انگلیسی ،صفحه ۱۲۵]

۴- طبری، دوم ، ۴۸۹

۵- زپسکی ، ششم ، ۲۹۹ (سکه از مجموعهء جنرال کومارو ف) .

چند سال پیش عبدالله بن خازم پسرش موسی را به ماوراء النهر فرستاده بود ؛ موسی بایک دستهء محدودی ترمذ را در تصرف خود درآورد و حاکم محلی را مجبور ساخت که شهر را برای وی تخلیه کند . موسی برای مدت پانزده سال (۱) در ترمذ باقی ماند [۶۸۹–۷۰۴] . در دورهء حکمرانی یزید بن مهلب [۷۰۱–۷۰۴] ، ثابت بن قطبه الخزاعی به موسی پیوست . در اینجا لازم میدانیم خاطرنشان نماییم که الخزاعی در بین مردمان بومی آن سامان خیلی معروف بود . ثابت تمام شهزادگان محلی را به سوی خود جلب کرد و موسی مامورین مالیات یزید را از ماوراء النهر بیرون راند و بعد از آن مردم به خود موسی مالیه می پرداختند (۲) .

بدین طریق شهزادگان محلی از اینکه زیر پرچم قانونی اعراب زندگی کنند ، نجات یافتند و در عوض به رهبران باغی عرب خراج می پرداختند . از آن به بعد موسی به زودی ممکنه قوای نظامی ترکها ، پارسی ها ، ویفتلی ها را منهزم نموده از هم پاشید (۳) . بعد از این پیروزی ها با ثابت و طرفداران بومی وی راه ستیزه و عداوت را در پیش گرفت و بر حریف خویش چیره شد . ثابت کشته شد ، و رهبران بومی از قبیل ترخن (*Tarkhun*) اخشید (*Ikhshidh*) سغدیانه مجبور گردیدند در مقابل حملهء دلیرانهء موسی عقب نشینند (٤) . بالاخر جنرال عثمان بن مسعود بنابر هدایت حاکم مفضل بن مهلب شهر را با کمک و همدستی اخشید سغدی و شهزادهء ختل در سال ۷۰٤ تسخیر کرد . (۵) در این جا می نگریم که شهزاده های بومی با سیستم اداری عرب همدل و متحد می گردند .

ترجمه و تحشیهٔ علی محمد زهما

۱– طبری دوم ، ۱۱۵۰ ۲– طبری ، دوم ، ۱۱۵۳ .

۳– ذکر آخر الذکر (طبری *Beladsori* صفحه ٤۱۸) در این دوره و عصر یک گفتهء بی نظیری می باشد و شرح آن خیلی دشوار است .

٤– طبری ، بخش دوم ، ص ۱۱۵۵ و ۱۱۶۰

۵– طبری ، بخش دوم ، ص ۱۱۶۲ ؛ راجع به لقب یا اسم « السبل » به طبری ، بخش دوم ، صفحات ۱۰٤۰–٤۱ ؛ و مارکوارت ، ایرانشهر ، ص ۳۰۲ مراجعه نمایید .

ادبیات و مطالعات ادبی

تعریفها و تصنیفها

م. ن. نگهت سعیدی

درفصل یکم تیوری ادبیات (شماره‌ء پنجم سال دهم این مجله) بر موضوع « ادبیات » و « مطالعات ادبی » بحث به عمل آمد.

درآغاز این فصل تصریح شد که این هر دو (یعنی ادبیات و مطالعات ادبی)، دونوع فعالیت ذهنی جداگانه است. یکی ابتکاری (*creative*) است، هنر است و دیگری هرچند کاملاً علم (*science*) نباشد نوعی از دانش و معرفت (*Knowledge*) است؛ و این مسأله از نگاه تیوری ادبیات و اساسها و پرنسیپهای تحقیق ادبی بررسی شد. درسطور زیر راجع به ادبیات (یا هنرادب) و مطالعات ادبی (یارشته‌یی از دانش و معرفت که هنرادب را بررسی میکند) از نظر تعریفها و دسته بندیها سخن به میان میآید و سپس انواع هنرهای زیبا و ادبیات مختصراً تشریح میشود.

نخست از مطالعات ادبی سخن آغاز میگردد.

چون مطالعه و تحقیق ادبی در تحت رشتهء « انسانیات » شاخه یی از علوم اجتماعی (*social sciences*) است، قبل از آغاز به مطلب اصلی، بهتر است علوم از نظر امروز تعریف و دسته بندی شود.

تعریف علم :

آشکار است همچنانیکه درطول تاریخ تکامل علم، علوم را به صورتهای گوناگون تصنیف و دسته بندی کرده اند، به همانگونه علم را هم به طرق

مختلف تعریف کرده اند ؛ ولی مابه آن تعریفها کاری نداریم و تعریفهای معاصر علم را از نظر میگذرانیم .

« ساینس یاعلم نامگذاری یك شی است به اتفاق نظر .

علم . مشاهده و نامگذاری است ، نه یافتن حقیقت یاغیرحقیقت .

علم را پوری است از مشاهده (*observation*) و آزمایش (*experiment*) به واسطهٔ نگریستن و نامگذاری. — در استرو نومی تنها مشاهده است نه آزمایش.

علم ، تاریخ است ؛ معلوماتی است که در گذشته واقع شده است ؛ بنا بر آن ، علم ترقی و پیشرفت (*progress*) است ؛ وهر دانشمند ، کار گذشته را تکمیل میکند .

علم اندازه گیری و سنجش (*meaurement*) است ؛ تفریق میکند ویکجامیکند . وظیفهٔ علم ، تعمیم (*generalization*) است که خصوصیت (*specificity*) را ازبین میبرد و عمومیت (*generality*) را به دست میدهد ؛ بدین طریق اندازه گیری و سنجش صورت میگیرد .

در علم ، قطعیت نیست ، نسبیت است ؛ قوانین مسلم در علم نیست بلکه احتمال (*probability*) است . (۱)

تصنیف علوم :

علوم امروز بر اثر توسعه و تکامل بی سابقه ، به شاخه های متعدد و گوناگون تقسیم شده و باپدید آمدن تخصص در رشته های علمی (مانند تقسیم کار در مورد تولید) ، هریك ازین شاخه ها به شاخه های کوچك و شاخچه ها منقسم گردیده است ؛ به حیث مثال ، روانشناسی که از جملهٔ علوم کرداری در شاخهٔ علوم اجتماعی است به چندین شاخچهٔ دیگر منشعب شده است : روانشناسی عمومی ، روانشناسی تربیتی ، روانشناسی اجتماعی ، روانشناسی غیر متعارف ، روانشناسی اطفال ، روانشناسی جوانان .

---

(۱) از لکچرهای داکتر ویلیم کی آرچر ، در سیمینار زبانشناسی «موسسهٔ زبانشناسی افغانستان» ، درسال ۱۳۳۹ ش .

بنابر ان، در این تصنیف چند شاخهء بزرگ علوم را ذکر میکنیم :

۱ – علوم طبیعی (natural sciences)

۲ – علوم حیاتی (biological sciences)

۳ – علوم ریاضی (mathematical sciences)

۴ – علوم فیزیکی (physical sciences)

۵ – علوم اجتماعی

علوم اجتماعی، نخست به دو دستهء نظری (pure social sciences) وتطبیقی (applied so. sc.) تقسیم میگردد که به وسیلهء علوم اجتماعی تطبیقی میتوان تحولات اجتماعی را تسریع کرد .

علوم اجتماعی نظری خود به دو دستهء دیگر علوم کرداری (behavioral sciences) وغیر کرداری منقسم میگردد .

علوم کرداری عبارت است از :

انتروپالوجی یا بشرشناسی (که فرهنگ و ثقافت وکلتور را تحقیق میکند)، سوسیالوجی یاجامعه شناسی (که موءسسات اجتماعی : یعنی موءسسه های سیاسی ، اقتصادی، مذهبی را تحقیق میکند) ،

روانشناسی اجتماعی (که گروپهای اجتماعی : خانواده ، طبقه (class)، انجمن ، دین ، ملت، شغل را تحقیق میکند)،

روانشناسی (کهافراد را تحقیق میکند) ،

چندی از علوم اجتماعی غیر کرداری عبارت از اینها ست :

حقوق، اقتصاد، تاریخ ، مطالعات ادبی...

برخی از علوم اجتماعی دایاکرونیك(diachronic)یادایناميك (dynamic) یعنی متکون یا پویاست ، مانند علوم کرداری ، تاریخ ، تاریخ ادبیات ، وبرخی دیگر سینکرونیك (synchronic)یا ستیتیك (static) یعنی ثابت وایستاست مانند حقوق، اقتصاد ، تیوری ادبیات ، نقد ادبی وغیره .

مطالعات ادبی (*Literary studies*) به پنج بخش تقسیم میشود :

۱ــ ادبیات نظری یا تیوری ادبیات (*Theory of Literature*) که قسمتی از آن، یعنی بحث و تحقیق در باب زیبایی هنری و زیبایی طبیعی و احساس زیبا شناسی و ارتباط بین این دو، جزئی از زیباشناسی یا علم الجمال (*Asthetics*) است و قسمت دیگر آن عبارت است از بحث و تحقیق راجع به هدف و مقصود ادبیات، ماهیت و معنای حقیقی و واقعی و عالمشمول ادبیات، خواص بارز و مشخصی که در تمام ادبیات جهان مشترك است، وظیفهء اصلی و اساسی ادبیات در جهان زندگی، خدمت و تاثیر ادبیات در جامعه، نقش ادبیات در بهبود زندگی و پیشرفت فکری و معنوی بشر و جستجوی حقیقت، مطالعهء ادبیات به مفهوم عام آن، مطالعهء ادبیات به مفهوم خاص آن، نظریه‌های «هنر برای هنر» و «هنر خدمتگزار اخلاق» و «هنر در خدمت جامعه و بشریت»، ادبیات ملی و ادبیات جهانی، مشابهت و اختلاف ادبیات با دیگر هنرها و ارتباط و بستگی آن با علوم اجتماعی دیگر ــ یعنی مطالعهء غیر ذاتی و بیرونی ادبیات و مطالعهء ذاتی و اصلی و درونی ادبیات.

۲ ــ انتقاد ادبی یا سخن سنجی یا نقد ادبی (*Criticism*) عبارت از تحقیقاتی است که راجع به موضوع و طرز بیان و «ارزش و امتیاز و سنجش میزان لطف و روانی و زیبایی یک اثر خاص ادبی و یا اشعار و نوشته های ادبی یک سبک معین، صورت میگیرد. درین مورد بحث و تدقیق دربارهء سبکهای گوناگون که شامل بحث در روحیهء گوینده و انقلابات و هیجانهایی که به هنگام پدید آوردن یک اثر ادبی در مغزوی جریان داشته، و طرز انتخاب فکر، و هنری که در تنظیم اجزای آن فکر به کار رفته و زبانیکه گوینده برای بیان آن افکار برگزیده است، آغاز میشود؛ و تنها مقصود آن تعیین درجهء لطف و امتیاز و زیبایی و ارزش ادبی است که باید اساس این تحقیقات بر زمینه یی غیر از تأثرات اشخاص که ناچار تابع اغراض و احساسات فردی است بنانهاده شود.»(۱)

(۱) سخن سنجی، اثر دا کتر لطف علی صورتگر، ص۷

اگر سخن از تأثیر عوامل ادبی یک جامعه یا یک زبان بر ادبیات آن، یعنی تأثر شاعر یا نویسنده از ادبیات گذشته یا تأثیر او بر شاعران و نویسندگان بعد از وی- مثلا تأثر فردوسی از شاهنامه های منثور و گشتاسپنامهٔ دقیقی بلخی و تأثیر وی بر گرشاسپنامهٔ اسدی طوسی خراسانی، شهریارنامهٔ مختاری غزنوی و ده ها منظومهٔ حماسی دیگر، یا تأثر نظامی گنجه یی از ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی در سرودن خسرو شیرین و تأثیر خمسهٔ او بر امیر خسرو بلخی دهلوی و جامی هروی- به میان آید این مبحث به نام نقد نفوذ یا نقد تأثیر یاد میشود.

۳- ادبیات مقایسی (*Comparative Literature*) که عبارت است از «تحقیق در باب روابط و مناسبات بین ادبیات ملل و اقوام مختلف جهان. در ادبیات مقایسی، آنچه مورد نظر محقق و نقاد است، نفس اثر ادبی نیست؛ بلکه تحقیق در کیفیت تجلی و انعکاسی است که اثر ادبی یک قوم در ادبیات قوم دیگر پیدا میکند؛ یا به عبارت دیگر، تحقیق در بارهٔ آن تصرف و تدبیری است که هر قومی در آنچه از آثار ادبی قومی دیگر اخذ و اقتباس میکند، به عمل میآورد. ادبیات مقایسی در پی آن است تا معلوم کند که کدام یک از آثار، تحت تأثیر و نفوذ اثر دیگری به وجود آمده است و حدود تأثیر هر اثری در آثار نویسندگان اقوام دیگر چیست.» (۱)

۴- تاریخ ادبیات (*Literary History*) یا تاریخ ادبی (*History of Literature*) عبارت از تحقیقات و مطالعاتی است که بر اساس پرنسیپ ها و قوانین مشخصی در باب تطور ادبیات یک زبان یا یک جامعهٔ معین، صورت میگیرد.

در این مبحث، از پیدایش نخستین آثار ادبی یک جامعه و ادامه و تحولات آن آثار در دوره های مختلف تا زمان معاصر، تکامل و انحطاط آن، علل و اسباب این تکامل و انحطاط، و پیدایش انواع ادبی (*literary genres*) (*types of literature*)، در خلال تأثیر عوامل اجتماعی، سیاسی، اقتصادی

(۱) نقد ادبی، اثر دکتر عبدالحسین زرین کوب، ص ص ۲۰۲-۲۰۴

علمی ، مذهبی و دیگر گونیهای وضع زندگی ، وتأثیر جنبشها وانقلاباتی ناگهانی (۱) که سبب تغییر کلی یک جامعه از یک حال به حال دیگر میشود، سخن به میان میآید . باید توضیح کرد که عوامل سیاسی ، غیر از انقلابات وجنبشهای بزرگ وناگهانی اجتماعی است؛ بحیث مثال ، درطول دورهٔ اسلامی رویداد های سیاسی بیشماری در افغانستان رخ داده ، اما نهضتها وجنبشهایی که وضع عمومی جامعه و طرز زندگی وتفکر را بکلی دیگرگون کرده باشد ، بوقوع نپیوسته است. مراد ازین جنبشها ، تحولاتی است که مثلا جنبش اسلام درعرب وبعد از آن درکشور های دیگرشرق نزدیک ومیانه وشمال افریقا به وجود آورد (باید متوجه بود که این تطورات تنها درنتیجهٔ تأثیر عامل مذهب صورت نگرفته است)؛ مثالهای دیگر ، تحولات دورهٔ رنسانس وریفارم وانقلاب صنعتی اروپا ، انقلاب کبیر فرانسه، انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷ روسیه وجنبشهای کشورهای شرقی در قرن بیستم است.

۵ــ فنون ادبی ، که عبارت است از بدیع ، بیان ، عروض ، قافیه معانی وبه صورت مباحثی جداگانه و مستقل تنها در ادب عربی وادبیات فارسی وپشتو مورد تحقیق قرار گرفته است . یک قسمت مهم دیگر از فنون ادبی که امروز در جوامع غربی نیز اهمیت زیاد دارد وعبارت است از انتخاب الفاظ وکلمات (*diction, chioce of words*) ودر قدیم طوریکه در تقسیمات علوم ادبی دورهٔ اسلامی مشاهده میشود بنام (علم استعمالات الفاظ) موجود بود ، امروز درادبیات فارسی به صورت مبحثی جداگانه ومستقل تحقیق و تدریس نمیشود. انتخاب کلمات مربوط به مجموعهٔ لغات (*vocabulary*) شخص ومتعلق به اندازهٔ مطالعات ونیروی حافظه و توانایی ادبی شاعر یا نویسنده ومهارت او در به کار بردن الفاظ به معنی های مجازی است ومیتوان آنرا در مباحث نقد ادبی مطالعه کرد .

(۱) آشکار است که هیچ جنبشی بی مقدمه وبه ناگاه صورت نمی پذیرد؛ نخست مقدمات آن درجامعه یی فراهم میآید وسپس ناگهانی ظهور میکند .

الف) بدیع عبارت از آن مبحث فنون ادبی است که محسنات و صنایع شعری را مورد مطالعه قرار میدهد وشامل دو بخش است: یکی محسنات معنوی که عبارت است از طباق یا تضاد، تناسب یامراعات النظیر، ایهام تضاد وایهام تناسب، ایهام یاتوریه، لف ونشر، حسن تعلیل، تجاهل عارف، التفات، تشخیص و انطاق و غیره. دوم صنایع لفظی که عبارت است از سجع، ترصیع، موازنه و مماثله، تجنیس تلمیح، ملمع، تضمین، اقتباس، تنسیق الصفات، ارسال المثل، سوال وجواب وغیره.

ب) بیان، عبارت از آن قسمت فنون ادبی است که اظهار وبیان مطالب و مضامین به صورتهای گوناگون وعبارتهای مختلف، را تدقیق میکند و موضوع بحث آن مجاز و کنایه، تشبیه وانواع آن، استعاره و اقسام آن است.

ج) عروض، عبارت از تحقیقاتی است که درباره وزن شعر (*rhythm*) وبحور مختلف وزحاف این بحرها که اوزان اشعار عربی وفارسی (ویک قسمت از اشعار پشتو) را تشکیل میدهد، به عمل میآید. چندی از مشهورترین این بحور عبارت است از: بحر هزج (مثمن یامسدس یعنی هشت بار مفاعیلن یاشش بار مفاعیلن در یک بیت شعر)، بحر رمل مسدس یامثمن (فاعلاتن)، بحر تقارب (فعولن)، بحر رجز (مستفعلن).

د) قافیه که بالعموم در ضمن عروض تدقیق میشود عبارت از بحث در باب چگونگی کلمه هایی است که درآخر بیتهای اشعار میآید؛ و در ضمن مباحث قافیه، از ردیف، یعنی کلمه هایی که در برخی از اشعار پس از قافیه میآید، نیز سخن گفته میشود.

ه) فن معانی عبارت از اصول وقواعدی است درباره طرز بیان مطابق به مقتضای حال؛ ومباحث عمده آن فصاحت و بلاغت شعر و نثر، ایجاز و اطناب ومساوات در سخن، وضوح وقوت و اسلوب بیان است.

باید افزود که در ضمن مبحث فصاحت ، از خوش صدایی (euphony) کلمه ها کم وبیش سخن به میان آمده است و لی از آهنگ (meter) که یکی از مسایل مهم ادبیات است در هیچ قسمت تذکری نرفته است. البته آهنگ غیر از وزن اشعار و خوش صدایی کلمه هاست . برخی از اوزان شعر ، خوش آهنگتر است ؛ مانند بحر هزج مثمن سالم (۱) ومقصور (رکن آخر مفاعیل) ومحذوف (رکن آخر فعولن) آن ، بحر هزج مسدس مقصور و محذوف (۲) ، بحر رمل مسدس مقصور (فاعلات) ومحذوف (فاعلن) (۳) وغیره ؛ وبرخی دیگر که شامل بحر های ثقیل و بحر های طولانی است کمتر خوش آهنگی دارد ؛ مانند : بحر سریع (مستفعلن مستفعلن مفعولات) (٤) ، بحر منسرح مطوی منحور (مفتعلن فاعلات مفتعلن فع) (٥) ، بحر های متدارك وکامل وغیره .

خوش آهنگی ، مخصوص ومنحصر به شعر (یاسخن منظوم) نیست ؛ نثر ادبی نیز به درجه های مختلف و نظر به قریحه واستعداد نویسنده ، آهنگ خوش ودلنشین دارد ویکی از خصوصیتهایی که نثر ادبی را از نثر غیر ادبی وزبان محاوره جدا میکند آهنگ خاص جمله ها ومشخصهء دیگر آن (مانند شعر) خوش صدایی کلمه هاست . خوش صدایی وآهنگ را میتوان در مباحث تیوری ادبیات یانقد ادبی مورد تحقیق قرار داد .

---

(۱) بهار آمد زخویش وآشنا بیگانه خواهم شد که گل بوی تو خواهد داد ومن دیوانه خواهم شد
(واقف)

(۲) الهی غنچهء امید بگشای گلی از روضهء جاوید بنمای (جامی)
درین گیتی چه نادان وچه گربز به کار خویش حیرانند وعاجز (فخرالدین اسعد گرگانی)

(۳) کز نیستان تامرا ببریده اند از نفیرم مرد وزن نالیده اند
بشنو از نی چون حکایت میکند وز جدایی ها شکایت میکند (مولانا جلال الدین بلخی)

(٤) پیچان درختی بار او نارون چون سرو زرین پر عقیق یمن (فرخی)

(٥) چون غم هجر او نداشت نهایت عاقبت اندوه عشق کرد سرایت

تعریف و دسته بندی هنرهای زیبا

هنر یک فعالیت ذهنی کاملاً عالی و منکشف است. «هنر عبارت از فعالیت وکوششی است که برای ساختن و به‌وجود آوردن زیبایی به کار برده شود.» (۱)

«زیبایی هنری [*artistic beauty*] متصف به هم آهنگی [*hormony*] و بلاغت (به معنای شورانگیزی) [یا بیان حال و *expressive* بودن] است. کار هنری یا زیبا، اگر دارای هم آهنگی باشد ذهن نشین بیننده میشود؛ و اگر بلیغ به معنای شورانگیز باشد، جان ودل را از نقش های نجیب، افکار بلند و هیجانهای والا مملو میگرداند.» (۲)

هنرهای زیبا به دو دسته تقسیم میشود:

۱	۲
معماری	موسیقی (صوتی، آله‌یی)
مجسمه سازی	ادبیات (نثر ادبی، شعر)
نقاشی	
رقص	
سینما توگرافی	

هنرهای دسته‌ء اول (معماری، مجسمه سازی، نقاشی) پلاستیک (*plastic*، مصور، تجسمی) یاستیتیک (*static*، ثابت، ایستا) وبصری و فضایی است وآثار این هنرها در فضا واقع است و با چشم مشاهده میشود. هنرهای دسته‌ء دوم (موسیقی و ادبیات) فونتیک (*phonetic*، مصوت) یاد اینامیک (*dynamic*، متکون، پویا) وسمعی و زمانی است و آثار این هنرها در زمان به صورت متناوب جریان مییابد و با گوش شنیده میشود؛ یعنی یک اثر هنری پویا، به صورت مجسم و تمام شده در برابر ما قرار نمیگیرد، بلکه با گذشت لحظه‌های زمان، تکوین میکند و تشکل مییابد.

---

(۱) شناخت زیبایی، اثر فلیسین شاله، ترجمه‌ء علی اکبر بامداد، ص ۲۷

(۲) زیباشناسی درهنر و طبیعت، تألیف علی نقی وزیری استاد دانشگاه تهران، ص ۱۴۳

رقص وسینما توگرافی به حیث هنرهای حرکتی وجنبشی ، جزء هنرهای مصور است ؛ یعنی در فضاواقع میشود وباچشم مشاهده میشود ؛ اما ازسوی دیگر ، آثاراین هنرها مانند هنرهای مصوت در زمان جریان میبابد .

تعریف و انواع ادبیات

درین مبحث سروکارماباهنرادب (یعنی نثرهنری وادبی وشعر ، یا آثارادبی) است ؛ وکلمه های ادب ، ادبیات ، لتریچروکلمه های دیگری که در زبانهای دیگر درینمورد وبدین معنی به کار میرود عین مفهوم ، ومعنای واحدی رادارد.

تعریف ادبیات :

الف) ادبیات به معنای عام کلمه عبارت است از همه آثار مکتوب یانوشته شده یک زبان یا یک جامعه .

لذا ادبیات به مفهوم کلی ووسیع ، شامل همه آثار فکری ، یعنی آثارفلسفی ، علمی ، اجتماعی ، دینی وادبی یک قوم است.

تبصره : ذکر (آثار نوشته شده) این معنی را ندارد که ادبیات شفاهی (Oral literature) یا ادبیات عامیانه (folk Literature)(۱) ازین تعریف حذف شده است. چون امروز ادبیات عامیانه اکثرکشورها (خواه غربی و خواه شرقی) نوشته وچاپ شده است(۲) بنابران « آثارمکتوب » ، ادبیات عامیانه را نیز احتوا میکند . دیگراینکه قید (یک جامعه) ، بدینجهت افزوده شده است که ممکن است آثارادبی برخی از جوامع به چندین زبان به وجود آمده باشد ، مانند : افغانستان وهند وغیره . نکته سوم اینکه بعضی ازمحققان ادبی

(۱) ادبیات عامیانه که شامل حکایتها وافسانه‌ها(folk tales) ، سرودها وترانه‌ها(folk songs) شوخیها وظرافتها وضرب المثلهاست ، قسمتی از (folklore) را تشکیل میدهد وقسمت دیگر فوکلور عبارت است ازمعتقدات ورسوم ورواجهای مردم درزمانهای باستانی که از نسلی به نسلی انتقال یافته میرود. (۲) حتی درزمانهای گذشته هم بخشی ازادبیات عامیانه بعضی از جوامع نوشته وگاهی ازیک زبان به زبانی دیگر ترجمه شده است ؛ مانند : هزارویک شب ، سمک عیار ، امیرارسلان رومی وغیره .

درشرق وغرب ، تاریخ ادبیات کشورشان را به اساس مفهوم عام ادبیات تحقیق یاتألیف ویاتدوین کرده اند. باید یاد آورشد که این روش تحقیق تاریخ ادبیات دشواریها و نواقصی درخود دارد (۱) .

ادبیات به‌معنای خاص، عبارت ازآنقسمت ازآثار مکتوب یک زبان یا یک جامعه است که به مقصود استیتک وزیباشناسی (یعنی به منظور ایجاد زیبایی ذهنی ومعنوی (*intellectual beauty*) یازیبایی آفریده‌ء دماغ بشرکه در طبیعت وجود ندارد، یازیبایی هنری *artistic beauty*) به وجود آمده از انتقاد محیط ادبی گذشته مورد قبول وستایش قرار گرفته باشد .

ب) به تعبیر دیگر ، ادبیات عبارت است از تقلید شاعریانویسنده از طبیعت ، که این تقلید در تحت تأثیراحساس وتخیلی که موجد زیبایی ذهنی معنوی ورکن اصلی ونخستین هر اثر هنری است ، صورت میگیرد .

این مطلب را به صورتی دیگر نیز میتوان بیان کرد: ادبیات عبارت است از «بیان» و «نمایش و تجسم» تأثری که درنتیجه‌ء تأثیر طبیعت یاعالم واقعی یاجهان بیرونی بر ذهن شاعر و نویسنده ، در فکر و در مغز او پدید میآید .

«نخست بایددر نظر داشت که در شعر هرگز تقلید از تخیل جدا نیست ؛ نه تقلید صرف وجود دارد نه‌تخیل‌محض. بلکه همواره تقلید که جنبه‌ء عینی (یا آفاقی ، *Objective*) شعر رامیسازد با تخیل که جنبه‌ء ذهنی (یا انفسی ، *Subjective*) آنرا معین میکند ، مقرون میباشد . تقلید ، مواد کار شاعررا از عالم واقع عاریه میکند وتخیل رنگ ابداع وابتکاربه آن میبخشد. اولی عالم خارج را منعکس میکند ودومی جهان درون را نمایش میدهد....

درواقع همانگونه که تجربه واستقراء واستدلال وسیله یی است که علم برای تبیین (*explication*) امورجهان به کارمیبرد ،تقلید و تخیل نیز جز

---

(۱) برای معلومات بیشتر ، رجوع شود به‌ترجمه‌ء فصل ۲ تیوری‌ادبیات (ماهیت‌ادبیات). شماره‌ء پنجم سال دهم(۱۳٤۱)مجله‌ء ادب .

وسیله یی که شعر برای ادراك و بیان جهان واقع به کار میبرد چیز دیگر نیست. به مدد این دو وسیله است که شاعر میتواند ادراك (conception) خود را که انعکاس عالم واقع در ذهن اوست در سایه روشنی از حالت خود ، نمایش دهد.

بنابرین، میتوان گفت شعر عالم واقع است که از روزنهء افکار و احوال شاعر جلوه میکند. احوال و افکار شاعر به سان شیشه‌یی رنگین است که شعاع آفتاب را عبور میدهد و رنگ خود را به آن میبخشد.

بدینگونه ، عالم واقع که از دریچهء افکار و احوال شاعر رخ مینماید، آب و رنگ تازه یی می پذیرد . خیال مبدع شاعر ، آنرا کوچك یا بزرگ میکند؛ چیزی بدان میافزاید یا از آن میکاهد؛ آنرا صاف و روشن یا تیره و کدر میکند....» (۱)

ج) ادبیات دو وظیفه دارد ، به این معنی که وقتی گوینده یی آنچه را مشاهده یا درك کرده است برای دیگری نقل میکند؛ کلمات و الفاظیکه به کار میبرد از یکطرف مشهودات و مدرکات وی را بیان میکند و از طرف دیگر همان کلمات و الفاظ در ذهن شنونده، مشهودات گوینده را نمایش میدهد . پس ادبیات در آن واحد، هم چیزی را «بیان» میکند و هم چیزی را « نمایش » داده و در ذهن دیگری مجسم میسازد (۲) .

لذا ادبیات به صورت کلی عبارت از «ابلاغ » یا «انتقال» یك فکر است از ذهنی به ذهن دیگر و زبان (یعنی الفاظ و کلمات) واسطهء ابلاغ و انتقال افکار از ذهن گوینده به ذهن شنونده است . پس آن سان که ذکر شد ، این ابلاغ و انتقال فکر ، از یکسو «بیان » اندیشه یی است که در ذهن گوینده ایجاد شده و از سوی دیگر عبارت از «نمایش» و تجسم همان اندیشه که به وسیلهء بیان ابلاغ شده، در ذهن شنونده است (۳) ....

---

(۱) مجلهء سخن ، شمارهء دهم ، دورهء سوم ، اسفند ۱۳۲٦ ، مقالهء (شعر و عالم واقع)، اثر زرین کوب .

(۲) سخن سنجی، ص ۱٤

(۳) ایضاً ، ص ۱٦

انواع ادبیات

ادبیات، یا آثار ادبی، شامل دو بخش کلی است : ۱) شعر، ۲) نثر ادبی

نخست شعر

فلاسفهء یونان باستان و دانشمندان ومحققان دورهء اسلامی گفته اند که «شعر، کلامی است مخیل» (۱) ووزن وقافیه را از اضافات و پیرایه های شعر دانسته اند نه از اصول واساسهای آن. برخی دیگر از محققان چون خواجه نصیر طوسی وزن را از فصول ذاتی شعر دانسته اند وقافیه را از لوازم آن. وی در تعریف شعر میگوید: «شعر به نزدیك منطقیان، کلام مخیل موزون باشد و درعرف جمهور، کلام موزون مقفی» (۲) وجای دیگر میگوید «... ووزن اگرچه از اسباب تخییل است و هر وزنی به وجهی از وجوه مخیل باشد واگرچه نه هر مخیلی موزون باشد، اما اعتبار تخییل دیگر است و اعتبار وزن از آنجهت که وزن است دیگر و از آن جهت که اقتضاء تخییل کند دیگر...» (۳)

تا آغاز دورهء جدید، شعر در نزد ادبای گذشتهء ما، کلام موزون ومقفی بود ولو این کلام موزون ومقفی، محتوی صرف ونحو یا نامهای روزهای هفته وماههای سال، یا معمی و مادهء تاریخ ویا بالاخر ضرب زبانی میبود؛ گویی به نزدیك بعضی از ادبا وشعرا، (مخیل) به کلی تحت الشعاع (موزون ومقفی) قرار گرفته بود. به همین سبب، در دورهء معاصر، مباحثات و مناقشاتی درباب شعر ونظم به میان آمد وملك الشعراء بهار هم درین مورد چنین سرود :

---

(۱) قول ارسطو وخواجه نصیر الدین طوسی

(۲) به نقل زرین کوب در نقد ادبی

(۳) معیار الاشعار خواجه نصیر، ص ۵ به نقل زرین کوب در نقد ادبی

شعر، دانی چیست؟ مروارید ی از دریای عقل
هست شاعر آن کسی کاین طرفه مروارید سفت
صنعت وسجع وقوافی هست نظم وشعر نیست
ای بسا ناظم که نظمش نیست الاحرف مفت
شعر آن باشد که خیزد ازدل وجوشد به لب
باز بر دلها نشیند هر کجا گوشی شنفت
ای بسا شاعر که او درعمر خود نظمی نساخت
وای بسا ناظم که وی درعمر خود شعری نگفت

شعر که در روزگار قدیم یگانه نوع ادبی ودارای اعتبار وامتیاز تمام بود، درقرنهای نزدهم وبیستم تحت الشعاع داستان واقع شد وداستان از لحاظ کیفیت شاعرانه وتخیل وشورانگیزی نیز درشعرسبقت جست وقطعات شاعرانه به شکل و صورت نثر درجای جای این داستانها پدیدار گردید؛ ازسوی دیگر، در قرن بیستم درار وپا، درچین، در هند، درکشورهای عربی و در مملکت های فارسی زبان، شعر منثور (یا کلام مخیل بی وزن وبی قافیه) به ظهور رسید وتعریف متعارف (کلام موزون ومقفی) را دیگرگون کرد.

داکتر محسن هشترودی درباب شعرونظم میگوید: «اماذات شعرروشن است که جز نظم است. گاه میبینیم که اندیشه‌یی در قالب نثر ادا شده لیکن در حقیقت جزء زیباترین وشیواترین اشعار است. از «بوف کور» اثر صادق هدایت: «شب پاورچین پاورچین میرفت. گویی به اندازهء کافی خستگی در کرده بود. صداهای دور دست خفیف به گوش میرسید. شاید یك مرغ یاپرندهء رهگذری خواب میدید. شاید گیاهها میرویید. دراین وقت ستاره های رنگ پریده پشت توده های ابر ناپدید میشدند. روی صورتم نفس ملایم صبح را حس کردم و درهمین وقت بانگ خروس ازدور بلند شد.» این قطعهء نثر بنابر تعریفیکه

ازشعرشد ، ازجملهٔ اشعار لطیف و روان است. خصوصاً غموض و ابهامی که درآن است موءید ادعای ماست که حتی خود هنرمند احساس مبهم وپیچیدهٔ خودرا نتوانسته نامگذاری کند . این قطعه همچنانکه ونسان مونتی درکتاب خود میگوید شعراست وشعرمحض است . » (۱)

برای روشن شدن مطلب ، دوسه نمونهٔ دیگر د راینجانقل میشود .

از محمدشفیع رهگذر :

نگاه افسون گرش درآیینهٔ کوچك کنترول موترمی رقصید وبرق آن ، بی آنکه نیت خاصی داشته باشم ، نگاه مرا ازخط سیر موتر به سوی آیینهٔ کوچك میکشید . در نگاههای اومظلومیت ، احتیاج ، عشق ، هوس یکی دنبال دیگر میدرخشید ...

درحالیکه سرم به سودای عحیبم گرم وهنوزیاد آنشب از ذهنم نرفته‌بود ، چشمانم به روی عابرین ازیکی به دیگری میلغزید ، منتظر برخورد باچهرهٔ آشنایی بودم که اینهمه وسواس وسودا درمن ایجاد کرده بود . فکرکنید چقدرمضحك است طبیبی که خرد پی راندن اندیشه هاوسوداها ازذهن بیماران روحی صرف مساعی میکند وموفقیت هایی به دست می‌آورد نتواند به علاج خودش بپردازد وسودای دیرپایی را ازحافظه اش دورکند . »

ازداستان (مردیکه دروغ میگفت)

از عبدالاحمد ادا :

« من و (بله نسته) دریك چنین روز به هم رو به رو شدیم ؛ بهتراست نگویم (بله نسته) زشت بود ، نگویم زیبا بود ، نگویم چشمش به چه چیز شباهت داشت وابرویش به‌چه‌چیز مانندبود ؛ من ازاینهمه‌بیهوده‌گویی ، به حکم بیزاری از ابتذال ، به حکم نفرت از چیزهای [بازگفته شده] که از

(۱)مقالهٔ «تاثیرعلوم درادبیات وهنر» منتشرهٔ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران ، شمارهٔ او ۲ ، سال ۱۳۳٦

کثرت بیان آهنگ شانرا ، اثر شان راوزیبایی شان رادر گوشها از دست داده اند ، میگذرم....

مغز من رفته رفته باقافله‌های غبر مرئی ، بانصویر های گونا گون ، باهمهمه ها ، با گیرودار ی نامشخص ، باضربان نامنظم قلب ، بافعل وانفعالی که هر لحظه موج شان بربدنه های مغزم فرو میغلتید وبود ونبود آنرا میتراشید و باخود همراه میبرد و بابساچیز های دیگر که زیر پوست بدنم ، میان رگهای کوچک وجودم در حرکت بود وقافله‌وار از سوی به سوی دیگر واز کنجی به کنج دیگر میخزید ، عادت میکرد وباسوهانیکه روی ریشه های کوچک مغزمن ، روی انساج وجودم ، روی تار وپود جسمم کشیده میشد ، الفت میگرفت ؛ هرچه شبح سرگردان بود ، هرچه تصاویر هراسناك بود ، درون حلقه های چشمم جا خوش کرده بود .» از داستان (چرخ فلک)

از عبدالواحد حقیقت :

« اما اشرف باانقلاب درونی خود در تلاش بود ؛ هر لحظه دلش شور میزد که مهر از لب خود بر دارد و در پیشگاه جمال محبوبه وجلال عشق به زانو در افتد ....

اشرف آهسته سربرداشت : نگاهش به روی سیما افتاد ؛ نگاهی که ازآن تأثر واندوه میبارید ؛ نگاهی که ازآن تمناوآرزو شعله‌میکشید ، ازآن نگاههای گرم وپرحرارت ، ازآن نگاههای مشتاقانه وتبدار....

سیما از خواندن نامه فارغ شد ؛ موجی از غصه و ملال دیدگان قشنگ اورا در خود فروبرد ؛ پرده یی از تأثروتفکر چهرهٔ زیبایش را فرا گرفت ؛ نگاه او درابهام اندیشه های بی پایان به جستجوی راهی بود ، راهی که وی را ازین عرقاب تفکر واندوه نجات دهد....

درزوایای پرابهام قلب سیما ، آنجا که خلوتکدهٔ اندیشه ها و رازهای پنهانی او بود ، نقش خیال روی « کسی » جلوه مینمود ؛ سیما آنرا کمال

مطلوب خود میدانست و در انتظار آن به سر میبرد . » از داستان واقعی (ماجرای زندگی)

بنابرین ، بر خلاف طرز تلقی عنعنه یی و قدیمی ، شعر از نظر امروز دارای دوگونه مفهوم است :

الف) شعر به معنای عام ، عبارت است از کلام مخیل یا سخن شورانگیز دارای هماهنگی یاسخنیکه دارای زیبایی هنری باشد .

ب) شعر به معنای خاص ، عبارت است از کلام مخیل موزون و مقفی (اگر اشعار فارسی دوره های پیش از دورهء معاصر را در نظر بگیریم) ؛ وعبارت است از کلام مخیل موزون (اگرشعر همهء کشورها و شعر فارسی معاصر را در نظر بگیریم) .

انواع شعر

شعر نظر به مشخصات عمومی وجهانی موضوع و مفهوم آن . به سه نوع منقسم میشود :

غنایی (*Lyric*) ، حماسی (*Epic*) ، تمثیلی (*Dramatic*)

عده یی از محققان جدید ادبیات ، شعر روایتی (*Narrative*) و شعر تعلیمی یا حکمی (*Didactic*) را در انواع سه گانهء فوق متداخل دانسته‌اند ؛ ولی عدهء دیگر آنها را دو نوع مستقلی به شمار آورده اند . باید دانست که درادب کلاسیک فارسی ، شعر تمثیلی وجود نداشته است و از سوی دیگر شعر حکمی وتعلیمی دری ، مخصوصاً پس از نفوذ عرفان وتصوف ، ساحه یی وسیع ونیرویی عظیم یافته است وازین رو اگر شعر قدیم فارسی را نظر به ممیزات کلی وعمومی آن دسته بندی کنیم ، صورت زیر را خواهد داشت :

غنایی ، حماسی ، تعلیمی

۱ــ شعر غنایی باعالم معنی که مدار آن روح شاعر است سروکار دارد .

در منظومهٔ غنایی ، همواره با عواطف شخصی و تأثرات وآلام ویالذات و مسرات یك فرد و یك روح ، کار داریم . شاعر آنچه را که مطلوب اوست به چشم دل میبیند و به زبان عواطف بیان میکند .

میزان و ملاك حقیقت درین نوع شعر ، عواطف و روح شاعراست. غرض وغایت شعر غنایی ، توصیف عواطف و نفسانیات فرد است و تمام عواطف نفسانی بشر از هر نوع که باشد موضوع آن . نمیتوان تنها عواطف عاشقانه را موضوع اساسی شعر غنایی تصور کرد بلکه مراد از « عواطف نفسانی » تمام تجلیات عواطف واحساسات بشری است از احساسات دینی ومیهن پرستی گرفته تا حیرت و عشق وکینه و تحسر و بیان غمهای درونی وحتی احساساتی که در قبال عظمت بی منتهای جهان و شگفتیهای خلقت و سر گشتگی دربرابر اسرار سرگمشدهٔ طبیعت برآدمی طاری میشود(۱) .

۲ــ حماسه نوعی از اشعار وصفی [یاروایتی] است که مبتنی برتوصیف اعمال پهلوانی ومردانگیها وافتخارات و بزرگیهای قومی و فردی باشد به نحوی که شامل مظاهر مختلف زندگی آنان گردد .

موضوع سخن در اینجا امر جلیل ومهمی است که سراسر افراد ملتی در اعصار مختلف در آن دخیل و ذی نفع باشند (مانند مشکلات و حوایج مهم ملی از قبیل مسألهٔ تشکیل ملیت وتحصیل استقلال و دفاع ازدشمنان اصلی وامثال اینها چنانکه درشاهنامه وحماسه های ملی جهان ملاحظه میشود) ویا مشکلی فلسفی (مانند مسألهٔ خیروشر درقطعاتی ازاوستا ومنظومه های « بهشت گمشده » و« بهشت مردود » میلتون) که جهانیان همگی آنرا ارج وبهایی نهند .

دریك منظومهٔ حماسی ، شاعر هیچگاه عواطف شخصی خویش رادراصل داستان وارد نمیکند وآنرا به پیروی ازامیال خویش تغییر نمیدهد ودرسرگذشت

(۱) تلخیص ازصفحهٔ ۳ حماسه سرایی در ایران ، تألیف داکتر ذبیح الله صفا

ویاشرح قهرمانیهای پهلوانان وکسانیکه توصیف میکندهرگز دخالتی نمیورزد وبه نام خود وآرزوی خویش در باب او داوری نمیکند.

درینمورد منظومهٔ حماسی بامنظومهٔ تمثیلی (دراماتیک) تادرجه یی شبیه وباشعر غنایی یکباره مغایرمیشود(۱).

۳- درشعرتمثیلی، مقصوداصلی واساسی شاعر، نمایش زندگی ومظاهر مختلف آن است چنانکه درنظر بیننده به وسایل خاص مجسم شود. بعبارت دیگر، شاعر باساختن شعرتمثیلی، یك حقیقت وواقعه را ازحیات عادی بشری واز اعمال یك یاچندفرد معین میگیرد وآنگاه باخیالات شعری ویابامقاصد فلسفی واخلاقی واجتماعی خودنزدیك میکندوبعددوباره آنراباحیات وحرکت همراه مینمایدوبرابردیدهٔ بیننده تجسم میدهد. بنابراین درشعر تمثیلی، تنهابه وصف اکتفا نمیشود ویاسخن ازآرمان وآرزوی مجردنمیرود. درشعرتمثیلی شاعر نمیتواند ازعالم طبیعت بیرون رود، سخن ازجهان دیگرراند، صفیر ازکنگرهٔ عرش بشنود وبافرشتگان راز گوید... ونیز نمیتواندبه روزگارهای کهن بازگرددوزبان به بیان مفاخر ومردانگیهاو پهلوانیهای قومی گشاید.

شاعرتمثیلی مجاز نیست خودرادرجریان حکایت وداستان افگند، مگرآنکه خودیکی ازاشخاص وافرادآن داستان باشد؛ داوری او نباید هیچگاه ازخلال سطورواشعارآشکارباشد وبه عبارت ساده ترشعرتمثیلی تنها وسیلهٔ تجسم وقایعی است که به نتیجه یی بینجامد بی آنکه ازخوبی وبدی اعمال برای ماسخنی درآن گفته شود یاشخصیت گوینده وسراینده درآن آشکار باشد(۲).

۴- اشعار تعلیمی عبارت ازآن اشعارکوتاه (وگاهی اشعارطولانی مانند قصیده ومثنوی درادب فارسی) است که موضوعات حکمی، دینی، عرفانی اخلاقی رابیان کندو هدف ومقصودآن، دادن معلومات واطلاعات، رهنمایی

---

(۱) تلخیص ازصفحه های ۳و۴ حماسه سرایی درایران (۲) حماسه سرایی درایران، ص ۲

کردن ، آموختاندن ، پندواندرزدادن و ازنیکی وبدی کردار وگفتار وپندار آدمی سخن گفتن است .

بدینصورت ، شعر تعلیمی وحماسی ، اگر توسط شاعر تواناو بااستعدادسروده نشده باشد ، ازحلقهٔ آثار ادبی وشعری به دور میماند ودرحصار نظم یا کلام صرفاً موزون ومقفی ، محصورمیشود .

انواع شعر فارسی

اشعار هرزبان نظر به قالب یاشکل یافارم یاصورت ویاهیئت ظاهری شعر ، به انواع مختلف تقسیم میشود ودرین طبقه بندی ، موضوع ومفهوم ومطلب شعر درنظر گرفته نمیشود ؛ به حیث مثال ، درادبیات فارسی شعرحماسی ، غنایی وتعلیمی هرسه نوع ، به شکل مثنوی بیان شده است . البته دراین ، ورداستثناهایی هم وجوددارد مثلاً شکل غزل به صورت عمومی برای اشعار غنایی وبزمی انتخاب شده است ودراشعار عامیانه ، شکل دوبیتی به سان (*Early Ballades*) درادبیات انگلیس ، صرفاً برای بیان اشعار غنایی به کاررفته است . این نکته را نیز باید گفت که انواع شعر فارسی ، مانندانواع شعر درزبانهای دیگر ، باظهور شعرنوبادیگر گونی وتغییر روبه رو شد . البته برخی ازانواع قدیمی مانند غزل ورباعی ویگان قصیده ومثنوی ومسمط جسته جسته درشعرجدید نیز ادامه یافت ؛ اما به صورت کلی درشعرنوفارسی وشعرنوزبانهای دیگر ، نوع خاص ومشخصی به چشم نمیخورد .

انواع شعرکلاسیک فارسی عبارت بوده است از :

قصیده ، مثنوی ، رباعی ، دوبیتی ، مسمط ، ترجیع بند ، ترکیب بند ، غزل ، قطعه ، مستزاد .

۱ــ قصیده شعری است طولانی که تقریباً درآغازشعرعروضی فارسی به پیروی ازشعرعربی درافغانستان وماوراءالنهر به میان آمدوغرض وموضوع آن ، مدح بود وپسان ها برای بیان مطالب عرفانی ، اخلاقی ودینی نیز به کاررفت . تعداد

ابیات آن از بیست وسی تاصد و بیشتر ازان به‌صورت متوسط بین پنجاه و هفتاد و همه ابیات دارای قافیهء بیت اول است .

قصیده قسمت های ذیل را در بر دارد :

مطلع یابیت اول که باید هر دومصراع آن حتماً دارای قافیه باشد . تغزل یا نسیب وتشبیب که میتوان آن را مقدمهء قصیده خواند . تغزل یانسیب شامل مطالب عاشقانه وغزلی ووصف وصال وشرح هجران و درد اشتیاق ، وتشبیب محتوی مطالبی دربارهء مناظر ومراسم وزیبایی های طبیعت است . اگر قصیده‌یی تغزل ونسیب یا تشبیب نداشت آنرا محدود یا مقتضب مینامند .

گریز یا مخلص ، وآن یك یا دو بیتی است که شاعر بوسیلهء آن از مقدمهء قصیده به مدح یابیان اصل مطلب انتقال میکند ؛ گویا مخلص یا گریز ، جمله‌یی انتقالی است که تغزل را به مطالب آینده ارتباط میدهد .

مدح ، وآن اصل موضوع قصیده است که شاعر درین قسمت به‌مدح وستایش شخص مورد نظر خویش می پردازد .

دعائیه یاشریطه ، وآن دو سه بیت (وگاهی چهاروپنج) آخر قصیده است که شاعر درآن ممدوح خویش را دعا میکند .

درتاریخ شعرفارسی ، سه‌دورهء عروج قصیده سرایی مشاهده میشود : یکی دورهء فرمانروایی سامانیان ، غزنویان وسلجوقیان ، دوم دورهء تیموریان هرات سوم دورهء مغول هند .

۲ــ مثنوی نیز شعری کاملاً طولانی است که ازهمان آغاز ادبیات فارسی درافغانستان به ظهور رسید ؛ هرچند که‌شعر مثنوی درقرن‌دوم هجری درمیان اعراب رایج بوده است اما به این صورت که شاهکارهای جاودان جهانی را به شکل مثنوی ، شاعران بزرگ ونامدار افغانستان مانند دقیقی بلخی فردوسی خراسانی ، سنایی غزنوی ، مولانای بلخی ، امیرخسرو بلخی وجامی هروی پدید آورده وبه‌جهانیان عرضه داشته اند ، میتوان این نوع را از ابداعات

گویندگان ممتاز افغانستان‌شمرد ، واگر آنرا پیروی ازشعر عربی هم بدانند باز هم تقلیدی بالاتر و عالیتر از ابتکار است .

مثنوی (یعنی دوتایی یادومصراعی)شعری است که هریك از بیتهای آن دارای قافیهء جداگانه‌باشد وزن‌مثنوی ، برخلاف وزن قصیده ، همیشه وزن کوتاه است‌واز جمله‌اوزان کوتاه ، سه بحر عروضی تقارب ، هزج‌مسدس ورمل مسدس‌درسرودن مثنوی های بزرگ وممتاز زبان دری مورد استفاده قرار گرفته‌است : گشتا سپنامهء دقیقی ، شاهنامهء فردوسی ، گرشا سپنامهء اسدی خراسانی وبوستان‌سعدی دربحر تقارب ، ویس ورامین فخرالدین اسعدگرگانی خسروشیرین نظامی گنجه‌یی ، شیرین‌وخسروامیرخسروبلخی ، یوسف‌وزلیخای جامی دربحر هزج مسدس ، ومثنوی مولانای بلخی دربحر رمل مسدس‌است .

مثنوی برخلاف قصیده‌وغزل درهمه ادوار ادبی یکسان مورد توجه بوده ومانند قصیده وغزل عروج ونزول ندارد ؛ منتها درهر دوره‌یی مشخصات مکتب ادبی همان دوره را داشته است .

۳ــ رباعی نیز ازقدیمترین انواع ادبی دری است‌که ازآغازشعروشاعری فارسی درافغانستان‌پدیدار گردید. واین‌نوع شعر یقیناً ازابتکارات گویندگان برجسته وخوش قریحهء کشورماست‌که‌بعداً درمیان اعراب‌رایج‌شده‌است .

رباعی (یعنی چهارتایی یاچهار مصراعی) شعری است متشکل ازدوبیت که بیت‌اول آن مصرع وبیت‌دوم آن مقفی‌میباشد. مشخصهء عمدهء رباعی وزن آن است. وزن‌های‌رباعی‌ازمتفرعات‌بحر هزج مثمن وجمعاً بیست‌وچهاروزن است‌که برخی ازین اوزان کثیرالاستعمال و برخی دیگر ثقیل ونادرالاستعمال است. عبارت‌مشهور (لاحول ولاقوت‌الاباللّه) معیار تشخیص وزن رایج و متداول وروان وخوش آهنگ رباعی (مفعول‌مفاعلن‌مفاعیلن‌فاع) است.

رباعی نیز دردوره‌های‌مختلف ادبیات دری‌یکسان مورد التفات‌بوده است .

٤ـ دوبیتی (که درعرف عوام به نام چهار بیتی یاد میشود) ازاشعارمحلی وعامیانهٔ باستانی زبان دری است. این نوع شعردر ایران فهلویات نامیده میشود و با باطاهر عریان در قرن پنجم هجری از ینگونه اشعار فهلوی به لهجهٔ محلی همدانی سروده است که بیشتر آن نوشته شده و تا روزگار ما باقیمانده است؛ و امادر افغانستان با آنکه میدانیم این نوع شعر خیلی قدیمی است چون اسناد کتبی به دست نیست نمیتوان گفت از چه زمانی آغاز شده است؛ لیکن به اساس قراینی میتوان حدس زد که دوبیتی مخصوصاً وزن کوتاه ودلنشین وپر هیجان آن، نمودار و بازماندهٔ اشعار ووزنهای هجایی پیش از اسلام این سرزمین است که در دورهٔ اسلامی، تعدیل واصلاح شده ووزن عروضی بر آن تطبیق گردیده است. وزن دوبیتی، هزج مسدس مقصور (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل) و هزج مسدس محذوف (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) است. باید گفت این وزن منحصر به دوبیتی نیست؛ مثنویهای معروف ویس ورامین، خسرو شیرین، شیرین وخسرو، وشیرین وفرهادوحشی بافقی، یوسف زلیخا، ونیرنگ عشق غنیمت کشمیری وعدهٔ زیادی از غزلهای غزلسرایان بزرگ، درین وزن سروده شده است.

امروز دوبیتی های افغانستان را به دو دسته میتوان تقسیم کرد: یکی دوبیتی ادبی که گویندگان آنها معلوم است و به دورهٔ معاصر تعلق میگیرد و گاهی مفاهیم اینگونه دوبیتی ها غیر از مطالب ساده ومحلی وروستایی دوبیتی های عامیانه است، مانند دوبیتی های محمود طرزی، صفا وخلیلی.

دوم: دوبیتیهای محلی وعامیانه از شاعران گمنام که اینها نیز دو شکل را دارند:

یکی، دوبیتی هایی که به وسیلهٔ شاعران بیسوادیا کم سواد در زمانهای گذشته ومعاصر سروده شده است.

دیگر، دوبیتی هایکه توسط گویندگان باسواد و وارد در علوم و فنون ادبی، ودر دورهٔ معاصر سروده شده است واین گویندگان دوبیتی های شانرا

به‌نام‌خود شهرت نداده اند و آب و رنگ ادبی درین ترانه هابه وضاحت نمودار است. مانمونهٔ این هر دودسته را که یادر مجله‌ها (آریانا ، میرمن) انتشار یافته‌یابه وسیلهٔ خوانندگان ما در رادیو خوانده شده است ، به آسانی میتوانیم تشخیص کنیم ؛ به‌حیث مثال :

از دستهٔ اول :

چرا ارسی ره بالا میکنی یار — چرا سیل و تماشا میکنی یار
نمی ترسی زفردای قیامت — چرا قتل جوانا میکنی یار

(آواز مرحوم میرزانظر)

به نیم شو که من بیدار میشم — به غمهای فراق یار میشم
به غمهای فراق یار جانی — به جان تند رست بیمار میشم

(مجلهٔ ادب وآواز دوشیزه ستوری)

از دستهٔ دوم :

چه‌خوش باشدبهاروسبز وشاداب — ببینم سوی‌تو، توسوی مهتاب
توخوش گردی زنورنیم رنگش — دلم ازآتش رویت خورد آب

(مجلهٔ آریانا)

من آن‌رندم‌که عصیان پیشه دارم — به دستی جام‌ودستی شیشه‌دارم
اگرتوبیگناهی روملک شو — من از حوا وآدم ریشه دارم

(آوازسر آهنگ)

همانگونه که در دورهٔ معاصر ، شاعران باسواد دوبیتی سراجرأت ومجال آنرا نداشته‌اند تادر برابر شکوه وجلال وابهت وفخامت شعرادبی ورسمی فارسی ، دوبیتی های ساده‌ومحلی‌شانرا به‌نام خودشان شایع سازند، به‌عقیدهٔ من ، هم بدینگونه گویندگان‌باسواددوره‌های گذشته وباستانی نیز دوبیتی های شانرابه‌اسم‌خودشان‌در بین‌مردم انتشار نداده‌اند. ازسوی دیگر ، این دوبیتی های ادبی دوره‌های‌قدیمی درنتیجهٔ‌انتقال‌اززبانی به‌زبان دیگر واز نسلی به‌نسل دیگر ،

دستخوش تغییر وتعدیل گردیده وبه‌شکل دوبیتی‌های عامیانه وروستایی درآمده وتشخیص آنهااز دوبیتی های شاعران کم‌سواد، دشوار گردیده است .

خلاصه اینکه دوبیتی های زبان دری بخش‌مهم و قابل توجهی از سرودهای عامیانه‌ومحلی وقسمت برجسته‌یی از فوکلور کشور باستانی ماست‌ودرمورد فوکلور و داستانها وسرودهای‌عامیانه گفتنیها خیلی زیاد است که باید درجایی دیگر وبه وقتی دیگر و به صورت جداگانه گفته شود .

۵ــ مسمط در شروع قرن پنجم هجری در شعر فارسی افغانستان رایج شد؛ از لحاظ معنی و مفهوم کاملاً باقصیده‌شباهت داردولی از راهگذر شکل‌ومشخصات فنی وچگونگی قوافی از آن متفاوت است. مسمط شعری است متشکل از چندین قسمت یابند، که هر قسمت آن از سه‌تاشش‌وگاهی هشت مصراع دار دوهریك به نامهای مسمط مثلث ، مسمط مربع ، مسمط مخمس ، مسمط مسدس ومسمط مثمن یادمیشود که ازین میان مسمط مسدس در دوره‌های پیشتر و مسمط مخمس در دوره‌های بعدتر خیلی رایج ومورد التفات بوده است . در دورهٔ مکتب هندی و دورهٔ معاصر، مخمس سازی به کثرت شیوع یافت‌مگر با این تفاوت که درین‌دو دوره، گویندگان غزلهای شاعران دیگر را تخمیس‌میکرده‌اند .درآغاز دورهٔ معاصر سرودن‌مسمط هایی (معمولاً شش‌مصراعی) با مفاهیم اجتماعی رایج شد .

در هر قسمت‌یابند مسمط ، به جز مصراع آخر ، مصراعهای دیگر دارای عین قافیه میباشد ومصراعهای آخر همه بندها، قافیهٔ مصراع آخربند اول را میداشته باشد .

۶و۷ــ ترجیع‌بند وترکیب‌بندهم درقرن پنجم هجری‌درافغانستان به میان آمده است واز نظرموضوع ومطلب سراسرشبیه قصیده است وآنهارا از متفرعات‌قصیده دانسته اند، امااز نگاه‌شکل وظاهرو مشخصات فنی وچگونگی قوافی با آن فرق دارد .

ترجیع بند وترکیب‌بند شعری است طولانی ومتشکل از چندین قسمت یابند

و هر قسمت مشتمل بر هفت تاده بیت یعنی به‌اندازهٔ یك غزل است و شمارهٔ قسمت‌های آن بین چهار و بیست و چهار و شمارهٔ ابیات هر قسمت تقریباً مساوی است و هر قسمت بایك بیت مصرع و یك قافیهٔ جدید شروع میشود و قافیهٔ بیتهای دیگر، عین قافیهٔ بیت اول را میداشته باشد و هر قسمت بایك بیت که آنرا ترجیع یابیت واسطه مینامند و هر دو مصراع آن دارای یك قافیه میباشد از هم مجزا میشود. اگر این بیت واسطه، پس از هر بند تکرار شود شعر را «ترجیع بند» مینامند و اگر پس از هر بند، بیتی جدا گانه آورده شود، شعر را «ترکیب بند» میخوانند. این دو نوع شعر، در طول دوره‌های ادبیات فارسی جسته جسته ادامه یافته است.

۸ــ غزل به مفهوم خاص آن در اواخر قرن پنجم و در آغاز قرن ششم هجری توسط شاعران برجستهٔ افغانستان و در کشور ما پدید آمده است؛ یعنی برای نخستین بار غزل عارفانه به واسطهٔ سنایی غزنوی و غزل عاشقانه توسط ظهیر فاریابی میمنگی در ادبیات دری ظهور کرده است. غزل پیش ازین دوره، به‌معنای تغزل یامقدمهٔ قصیده به کار میرفته است و یکی دو غزلیکه از شهید و رابعهٔ بلخی به دست رسیده و همانند غزلهای قرنهای ششم و هفتم است، نمیتوان آنرا ملاك قضاوت و معیار حکم قرار داد.

حداقل بیتهای غزل چهار و حداکثر آن چهارده است؛ و به صورت اوسط، بیشتر غزلهای گویندگان معروف مشتمل بر هفت یا هشت بیت است. بیت اول را که حتماً مصرع میباشد مطلع گویند و بیت آخر را که غالباً تخلص، یانام خاص ادبی شاعر، در آن ذکر میشود مقطع نامند. از قرن هفتم هجری نادورهٔ معاصر، شعرا در آوردن تخلص خویش در مقطع، اصراری تمام داشته اند؛ ولی پیش از قرن هفتم و نیز در دورهٔ معاصر، عدهٔ غزلهای فاقد تخلص شاعر، زیاد است.

به‌صورت کلی موضوع غزل به ذکر عواطف و احساسات و احوال درونی شاعر اختصاص دارد و بنابرین، غزل فارسی رکن عمدهٔ شعر غنایی این زبان است؛ باید گفت مطالب دیگری از قبیل مدحی، اخلاقی، دینی، عرفانی و پند

واندرز و حکمت و مسایل اجتماعی نیز در غزل بیان شده است که اینها هم قسماً طرز تلقی خاص شاعر را نشان میدهد. در غزل، هر بیت مفهوم و معنای مستقل دارد و در بین بیتهای یك غزل پیوستگی و ارتباطی دیده نمیشود و اگر ارتباطی هم وجود داشته باشد ضعیف و نادر و تصادفی خواهد بود.

غزل کلاسیك فارسی دو دورهٔ مشخص و ممتازی را گذشتانده است: یکی دورهٔ مکتب عراقی (قرنهای هفتم، هشتم و نهم) و دیگری دورهٔ مکتب هندی (قرنهای یازدهم و دوازدهم)؛ رویهمرفته غزل متحول ترین نوع شعر فارسی و از ارکان سه گانهٔ ادب دری است.

۹ــ قطعه یکی از انواع قدیمی شعر فارسی است که مانند همه انواع دیگر در افغانستان یا سرزمین اصلی و زادگاه و پرورشگاه زبان و شعر و ادب دری به وجود آمده است و معروفترین شاعر قطعه سرا ابن یمین فریومدی فراهی (قرن هشتم هجری) است. قطعه عبارت از چند بیت در یك وزن و قافیه است که حداقل آن دو و حداکثر آن پنجاه و شست میباشد ولی معمولاً و به صورت متوسط، قطعات مشتمل بر پنج تا چهارده بیت است. بیت اول قطعه، برخلاف قصیده و غزل، مصرع نیست و تنها مانند بیتهای دیگر، مقفی است. قطعه اختصاص به موضوع خاصی ندارد و هر مطلبی را میتواند احتوا کند. گاهی تخلص شاعر در مقطع یا بیت آخر ذکر میشود اما این امر عمومیت و شیوع ندارد. قطعه کم و بیش در همه دوره‌های شعر فارسی وجود داشته است.

۱۰ــ مستزاد (یعنی زیاده‌شده) نوع خاصی از شعر است که قسمتهای کوچکی به مصراعهای اصلی شعر، افزود میشود و این قسمتهای افزود شده، یا دارای قافیه‌یی جداگانه میباشد و یا قافیهٔ مصراعهای اصلی را پیروی میکند، و اینك نمونهٔ هر دو نوع آن:

غزل مستزاد از مولانای بلخی:

هر لحظه به شکلی بت عیار بر آمد — دل بـردو نهـان شد
هر دم به لباس دگر آن یار بر آمـد — گه پیرو جـوان شـد

گه نوح شد وکرد جهان رابه دعا غرق — خود رفت به کشتی
گه گشت خلیل و به دل نار بر آمد — آتش گل از ان شد
حقا که هم او بود که اندر ید بیضا — میکرد شبانی
در چوب شد و بر صفت مار برآمد — زان فخر کیان شد
میگشت دمی چند براین روی زمین او — از بهر تفرج
عیسی شد و بر گنبد دوار برآمد — تسبیح کنان شد
بالجمله هم او بود که می آمد و میرفت — هر قرن که دیدی
تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد — دارای جهان شد
رومی سخن کفر نگفته است و نگوید — منکر مشو یدش
کافر بود آن کس که به انکار برآمد — از دوزخیان شد

غزل مستزاد از ضیاء قاریزاده :

یکبار بتا ! سوی من زار نگاهی — یکبار نگاهی!
یکبار به رغم دل اغیار نگاهی — یکبار نگاهی
کوته نظران چند بود پیش تو منظور — ما از نظرت دور؟
باری به من ای شوخ جفا کار نگاهی — یکبار نگاهی
درد دل بیمار مرا هیچ دوا نیست — سامان شفا نیست
کافی است از ان نرگس بیمار نگاهی — یکبار نگاهی
معذورم اگر جام می افتاد ز دستم — پیمانه شکستم
کرده است مرا بیخود و سرشار نگاهی — یکبار نگاهی
می افگند هر برگ گلم خار به دیده — صد بار به دیده
گر بی تو کنم جانب گلزار نگاهی — یکبار نگاهی
عمری است جراحتکش نیش سر خارم — زخمی وفگارم
تا کرده سوی آن گل رخسار نگاهی — یکبار نگاهی
تا دامن محشر بود آهو به بیابان — آواره و نالان

تا دیده از ان چشم فسونکار نگاهی یکبار نگاهی
را هم چو ضیاء نیست دگر درچمن گل بی منت بلبل
می افگنم از رخنهٔ دیوار نگاهی یکبار نگاهی

مستزاد از قرن هفتم هجری تا کنون جسته جسته درادبیات فارسی ادامه یافته بالعموم به شکل غزل مستزاد وگاهی هم به صورت رباعی مستزاد بوده است.

دراخیر انواع شعر فارسی، باید افزود که فردیا یك بیت مستقل، خواه به صورت مصرع خواه به شکل مقفی، نیز تقریباً یك نوع شعر به شمار میرود. این فرد ها وتك بیتها یابه صورت پراگنده از قصاید وقطعات وغزلها بازمانده یا بیت الغزل وبیت القصیده (بیتهایی که نخستین بار به خاطر رسیده زمینه و اساس قصیده وغزل را تشکیل میدهد) برده که به همان صورت نا تمام باقی مانده است. ازسوی دیگر، چون گفتیم که بیتهای غزل هرکدام شکل ومفهوم مستقل دارد، به هنگام گلچینی وانتخاب، هرکس به ذوق خودتك بیتهایی برگزیده دربیاضی گرد آورده است وهم درکتابهای ادبی وتاریخی، به مناسبتهایی، اینگونه فرد ها وتك بیتها را ذکرکرده اند که بدینصورت فرد هم صورت یك نوع خاص شعر را اختیارکرده است.

دوم نثر

نثر از لحاظ مشخصات کلی وعالمشمول موضوع ومطلب آن به چهار دسته تقسیم میشود:

نثر با نگارش تشریحی (یاتفسیری)، استدلالی، حکایتی (یاروایتی)، توصیفی (یاتجسمی). ازین میان، نثر استدلالی به عقیدهٔ بعضی از محققان در نثر تشریحی متداخل است. نثر استدلالی و تشریحی (درصورتیکه تشریح، با توصیف و تجسم نیامیخته باشد)، نثر غیرادبی و از ساحه آثار ادبی و ادبیات بیرون است. اگر اینگونه نثرهای غیر هنری درضمن آثار ادبی مورد بحث و تدقیق قرار میگیرد، از جهت مشخصات فنی وسبك واسلوب بیان وشیوهٔ انشاخواهدبود

و درین باب، مسایل و مفاهیم و معیار های زیبا شناسی در نظر گرفته نمیشود.

۱ ــ نگارش تشریحی عبارت از آن نوع نگارش است که معلومات و اطلاعات، اندیشه ها و افکار، حقایق و مسایل و حالات و اوضاع را چنان بیان میکند که گویی مفهوم و اطلاعی را انتقال میدهد و ابلاغ میدارد. هدف نگارش تشریحی، خبر دادن و توضیح کردن است، نه توصیف و حکایت و اثبات کردن.

۲ ــ نگارش استدلالی باموضوعی فکری وجدی و باحقایق و تفسیر و توجیه حقایق به مقصود به دست آوردن نتیجه و اظهار عقیده یی سروکار دارد و میکوشد که خواننده را به اعتقاد یا کم ازکم پذیرفتن عقیدهء اظهار شده تشویق کند؛ میخواهد چیزی را اثبات کند تا اینکه صرف ابلاغ کند و انتقال دهد.

۳ ــ نگارش حکایتی عبارت از بیان اعمال وحوادث به هم پیوستهء دارای وحدت و تمامیت است که به وسیلهء یك یا چند قهرمان، در مرحلهء معینی از زمان، و در صحنه و محل خاصی رخ میدهد وتوام با توصیف وتجسم میباشد.

۴ــ نگارش توصیفی نگارشی مستقل نیست بلکه جسته جسته، اینجاوآنجا، به شکل فقره ها وجمله ها وگاهی پاراگرافهای کوچك وبزرگ، درخلال نگارش حکایتی برای توصیف، نمایش وتجسم شخص، جای، منظره، لباس یاسجایاوحالات درونی وهیجانی وکردار انسان میآید. هدف نگارش توصیفی وحکایتی ابلاغ کردن وتوضیح دادن واثبات کردن نیست؛ بلکه نمایش وتجسم حقیقت وواقعیت است به وسیلهء تجسم دادن تصویر آنچه دیده، شنیده واحساس یا اجرا شده باشد.

انواع نثر فارسی

الف انواع نثر کلاسیك

درزمانهای گذشته، انواع نثر فارسی و نثر عربی باهم مشابهت و نزدیکی داشته و دربین نثراین دو زبان (همانند شعر) تأثیر و تأثر وفعل انفعالی به وقوع می پیوسته است.

در هر زمان و در هر جامعه یی هر دو نوع نثر، ادبی و غیر ادبی، یکی برای اقناع ذوق و تلطیف عواطف و احساسات، و دیگری برای رفع نیازمندی‌های روزمره، وجود داشته است؛ ولی کمیت و کیفیت آنها در هر زمان و در هر جامعه متفاوت بوده است.

در جامعه و در کشور ما نیز این دو نوع نثر موجود بود:

نثر غیر ادبی فارسی:

۱ــ نگارش های استدلالی (نثر های علمی، فلسفی، تحقیقی و فکری)

۲ــ نگارشهای تشریحی

الف) مکتوبها و فرمانهای رسمی و دولتی

ب) رسایل (مشابه به مقالات (*articles*) مختلفی است که امروز در مجله ها چاپ میشود).

ج) نثر های تاریخی (که مخلوطی از حکایت و تشریح است)

د) تراجم احوال

ه) مناظره و سوال و جواب (در موضوعهای علمی، دینی و تحقیقی)

و) نثر هایی که در نگارش آثار مختلف (جغرافیایی، طبی، نجومی، دارو شناسی، اجتماعی، مذهبی؛ کتب تذکره و غیره) به کار رفته است.

نثر ادبی فارسی:

متأسفانه نثر ادبی و نگارش حکایتی در ادبیات دری (به جز دوره معاصر) خیلی اندك است؛ بدین علت که گویندگان و ادیبان ما نظر به ذوق و خواستهء محیط و شرایط خاص عصر شان به شعر سخت دلبسته و علاقه مند بودند و افسانه ها و داستانهای کوتاه و طولانی را، خواه مربوط به پیش از اسلام خواه متعلق به دورهء اسلامی، خواه ترجمه و خواه ابداعی و یا از هر نوع دیگر که میبود به نثر و به صورت نگارش حکایتی نمی نوشتند و آنهارا به رشتهء نظم میکشیدند و این حقیقت را نخست اشارهء برخی از داستان سرایان (از قبیل فخر الدین اسعد گرگانی)

در داستانهای منظوم شان ، ودوم وجود داستانهای متعدد حماسی ودینی و اخلاقی وعرفانی وعاشقانه به شکل منظومه های مثنوی بزرگ وممتاز ، تأیید میکند؛ بااین هم ، مقداری نثر ادبی ونگارش حکایتی مخصوصاً داستان به صورت مستقل ، یابه صورت ضمنی در تفاسیر قرآن وبرخی کتابهای دیگر موجود است که بامطالعه وتحلیل ومقایسهٔ آنها میتوان به نکته هایی در بارهٔ اصول وقواعد فن داستان پردازی در ادبیات فارسی پی بردیا از روی این مطالعه وتحلیل ومقایسه آن اصول وقواعد را استخراج کرد .

انواع نثر ادبی دری به قرار ذیل است :

۱ــ داستانهای طولانی ادبی مانندسمك عیار ، چهار درویش وغیره

۲ــ داستانهای طولانی عامیانه مانندامیر حمزه ، ابومسلم نامه ، داراب نامه ، امیرارسلان رومی ونظایرآن ها

۳ــ داستانهای کوتاه که برخی ازآنها منشأسریانی وعبری داردوازراه زبان عربی درتفسیر های فارسی وسپس به ادبیات حکمی وتعلیمی وپس ازآن به مجموعه های قصص وروایات وارد شده است مانند آدم وحوا ، یوسف وزلیخا ، برصیصای عابد ، هدهدوسلیمان وامثال اینها. قسمتی دیگرازداستانهای کوتاه رادرجوامع الحکایات عوفی ، گلستان سعدی ، بهارستان جامی ومانند اینها میتوان یافت .

٤ــ مقامه یانوعی از داستانهای خیلی کوتاه که باصنایع وتکلفات لفظی ومحسنات بدیعی بیان شده است ونمونهٔ معروف آن همانامقامات قاضی حمیدالدین بلخی است .

٥ــ حکایتهای کوچك وخیلی کوتاه که مطلبی اخلاقی یانکته بی نغز را بیان میکند ونمونه های این نوع را مخصوصاً در گلستان سعدی میتوان یافت .

٦ــ حکایتهای تمثیلی عرفانی که نخستین نمونهٔ آن قصهٔ حی بن یقظان از ابن سینای بلخی به زبان عربی است ویکی ازشاگردانش آنرا به فارسی ترجمه وشرح کرده است. نمونهٔ دیگرآن «رسالهٔ حسن ودل» از مولاناسیبك نیشاپوری به زبان فارسی است .

۷ــ حکایتهایی که از زبان حیوانات و پرندگان گفته شده است و نمونهٔ برجستهٔ آن، تحریرهای مختلف کلیله و دمنه است که منشأ هندی دارد.

۸ــ شرح حال خویشتن و سفرنامه، وقایع و حوادث و چشم دیدهایی که بعضی از شعرا و نویسندگان از زندگی خویش نوشته اند (مانند حکایتهای نظامی عروضی در چهار مقاله) و از سفرنامه ها (که آنهم نوعی از شرح حال خویشتن است)، سفرنامهٔ ناصر خسرو بلخی را به حیث نمونه میتوان نام برد.

۹ــ دیالوگ یا مناظرهٔ ادبی که «جدال سعدی با مدعی» در گلستان یکی از نمونه‌های آن است.

ب) انواع نثر معاصر

در دورهٔ معاصر، علاوه بر نگارشهای استدلالی و نثرهای تاریخی که در هر زمان و در هر جامعه موجود بوده است، وادامهٔ برخی از انواع نثر که در گذشته معمول بوده، انواع جدید نثر در نتیجهٔ شناسایی با کلتور و مدنیت غرب و ادبیات جهانی، در زبان فارسی افغانستان به میان آمد و شیوع یافت. باید گفت درین ضمن بعضی از انواع نثر قدیمی ما، آب و رنگی تازه یافت و در مسیر جدیدی به جریان خود ادامه داد.

۱ــ داستان یا ناول یا رومان (به مفهوم غربی آن) که هنوز در آغاز مرحله است. به حیث نمونه از «دریای نسترن» اثر عزیز الرحمان فتحی، «دوشیزه یی که فریبم داد» اثر محمد حسین غمین، «حاکم» اثر محمد شفیع رهگذر، «اشکها و نگاهها» اثر سید محمد سلیمان را میتوان نام برد.

۲ــ داستان کوتاه یا شارت ستوری (به مفهوم غربی آن)، که این نوع هم در آغاز مرحله است ولی نسبت به ناول به پیشرفتهای بیشتری نایل شده است. به حیث نمونه از داستانهای کوتاه عبدالرحمان پژواك، محمد اعظم عبیدی، محمد شفیع رهگذر، حبیب الله بهجت، محمد موسی همت، مرحوم محمد حیدر

ژوبل، عبدالاحمدادا، و از نویسندگان خیلی جوان شمس الدین ظریف صدیقی، دوشیزه ملالی موسی، محمداکرم عثمان، دوشیزه دنیاغبار، اسدالله حبیب و محمداعظم رهنورد نام برده میشود.

۳ـ درامه یا نمایشنامه که نوع جدیدی در ادبیات فارسی است و به حیث مثال از درامه های عبدالغفور برشنا، عبدالرشید لطیفی، سید مقدس نگاه، عبدالقیوم بیسد، محمدموسی نهمت نام برده میشود.

ازین سه نوع نثر ادبی، ترجمه های زیادی از زبانهای اروپایی صورت گرفته است.

۴ـ مقالهء ادبی (ایسی ادبی) که تقریباً مشابه به داستان کوتاه است. برای توضیح میتوان گفت که اغلب آثار محمد حجازی (آیینه، آهنگ، ساغر، اندیشه...) مقالهء ادبی یاایسی ادبی است. در کشور ما صلاح الدین سلجوقی در سال ۱۳۳۱، ۱۳۳۲ در روزنامه های جمعه و جریدهء آیینه، اینگونه ایسی های ادبی نوشته است.

۵ـ آتو بایاگرافی (شرح حال خویشتن)

۶ـ بیوگرافی (شرح حال دیگران)

۷ـ یادداشتها و خاطرات

۸ـ پارچه‌های ادبی یانثر های شاعرانه

۹ـ نقد و تبصره

۱۰ـ نگارشهای خنده آور و انتقادی دارای مفاهیم جدی

۱۱ـ نگارش های محاوره یی و عامیانه

۱۲ـ خبر نگاری و راپور تاژ

۱۳ـ انواع گوناگون ترجمه اززبانهای مختلف

(پایان)

ترجمه ونگارش محمدرحیم الهام — از مباحث روش علوم

مقدمه‌یی بر دستور زبان

بخش سوم
نحو *Syntax*

۱ ـ شاخه های دستور زبان

دربخش نخست این گفتار گفته بودیم که زبانشناسان معاصر دستور زبان را به سه شاخه، عمده به نامهای : علم واحدهای صوتی (***Phonemics***) ، علم واحد های لفظی (***Morphemics***) (یعنی علم صرف) و علم نحو (***Syntax***) تقسیم میکنند. دردوبخش پیش بصورت مختصر اصول تدقیق صرف را توضیح دادیم . اکنون میخواهیم به همان روش ومانند دوبخش پیش بااستفاده ازکتاب (مقدمه یی بر زبانشناسی تشریحی) تألیف گلیسن(۱) ، اصول تدقیق ومطالعه « نحو» زبان را روشن سازیم. دراین مقال به‌جای امثله انگلیسی ، که درمتن مأخذ مابه کار رفته است مثالهای پشتو ودربعض موارد فارسی آورده ایم تا درفهم مطالب این مقاله به مشکلات کمتر روبرو شویم .

ساختمانها وترکیبات نحوی ازلحاظ ترتیب ونظام دارای ضوابط واصولی استند که پیرو طریقه‌ها وانواع اشتقاق وتصریف می باشند . این ساختمانها بیشتر مطول میباشند وعناصر تشکیل دهنده آنها به طریق گوناگون درآنها به کار می روند. «نحو» درواقع قواعد واصول نظم و ترتیب همین قسم ساختمانها را گویند . جدا کردن موضوع صرف و موضوع نحودر غالب موارد دشوار است. درضمن مطالعات نحوی عده‌یی اززبانها، درنظر گرفتن تعریف مذکور درفوق مفید می‌نماید ؛ مگر تطبیق این تعریف درمورد عده‌یی دیگر اززبانها امکان ندارد . ازینرو ، دراکثر زبانها موضوعات صرفی ونحوی آنها چنان باهم آمیخته ومربوط اند که تفریق آنها مستحیل می‌نماید . معهذا زبانشناسان قواعد واصولی فراهم کرده اند که باتطبیق آنها تدقیقات نحوی اکثر زبانها صورت میتواند گرفت .

۲ ـ شکل تطبیقی مطالعات نحوی

درتحقیقات تشریحی زبان همواره از تحلیل مثالهای متعدد ، به تشکیل کلیه ها می پردازند. بنابراین موضوع اساسی واصلی تدقیقات نحوی وهمچنان روش وطریقه، تحلیل این موضوعات ،

---

(۱) مأخذ اساسی : ***An Introduction to Descriptive Linguistics,*** ***by Gleason, New york,*** 1956

با ایراد مثال بهتر روشن میتواند شد. دراینجا ، مثالی اززبان پشتو می آوریم و ممکن است عین این‌روش را برمثالهای زبان فارسی نیزتطبیق کنیم. درآغازکار ، شکل نگارشی این مثال را مطالعه میکنیم؛ وازیك قسمت ، چنان حقایقی که اظهارآن باالفبای‌مروج ما امکان پذیرنیست(از قبیل : فشار ، آهنگ و امثال آن) ، صرف نظرمیکنیم .

۳ — مثال زیر را درنظر بگیرید :

هغه زوړسړی چه دلته اوسی خپل زوی کره تللی دی(معنای‌فارسی آن : مرد پیری که دراینجا بسر میبرد به خانهٔ پسرخود رفته است) . به بداهت می دانیم که عبارت یادشده در فوق ازیازده‌جزء تشکیل شده است . دربدوامر ، این حقیقت را قبول میکنیم که هرجزء این عبارت ، به نحوی با هم پیوستگی وارتباط دارند که میتوان آنرا تشریح کرد . هرگاه روابط این اجزا را نیك تحلیل کنیم جنبهٔ نحوی این عبارت را تحلیل کرده میباشیم .

درضمن این گونه مطالعات ، واضح میگردد که ماهیت وچگونگی روابط اجزای این عبارت ، دوبه دو ، باهم تفاوت دارند؛ به حیث مثال ، در عبارتی که ذکرکرده‌ایم اجزای« زوړ» و«سړی» چنان‌رابطهٔ‌مستقیمی‌باهم‌دارند که‌تاحدی‌به‌سهولت‌تشریح‌میتواند شد. اما« کور»و«زوړ» چنین روابط واضح ومستقیم با هم ندارند. شاید کسی‌اعتراض کند که رابطهٔ مستقیم ونزدیك « زوړ» و« سړی» دراین عبارت به سببی است که با هم‌نزدیك واقع شده اند ؛ اما « زوړ» و« کور» دور ازیکدیگرذکرشده اند . در این سخن حقیقتی‌نهفته است ، مگر علت اصلی شمرده نمیشود ؛ زیرا « سړی » و«نژدی » خیلی نزدیك به هم ذکرشده اند ، ولیکن رابطهٔ آنهاباهم نزدیك‌نیست و « سړی » و« دی » بسیار دور واقع شده درحالیکه باهم‌رابطهٔ مستقیم دارند.ازآنجهة که جفتهای کلمات ازلحاظ نزدیکی رابطه ، باهم اختلاف بارزدارند ، بنابراین تدقیق روابط مقابل‌آنهابیقینی وبی شبهه نبوده کاردشواری‌به نظر میرسد.

٤— درضمن چنین تدقیقاتی ،

مرحلهٔ دوم این است که آن جفتهای کلمات راکه رابطهٔ بسیارنزدیك باهم دارند به تمام معنی بشناسیم وآنها را نشانی کنیم . دراین عملیه ، باید قانوناً هرکلمه را بحیث‌یگانه فرد اینگونه‌جفتها بپذیریم . نتیجهٔ آن به اینصورت خواهد بود :

هغه	زوړسړی	چه	دلته اوسی	خپل زوی	کره	تللی دی

اکنون فرض میکنیم که‌این جفتهای‌کلمات حیثیت اجزای واحد عبارت را دارند . دلیل اقامهٔ این فرضیه آن‌است که هر جفت را به لفظ واحد عوض میتوانیم کرد؛ اگرچه معنای‌آن نیزعوض میشود ولی درساختمان اصلی عبارت تغییری‌عاید نمیگردد؛ مانند :

هغه	زوړسړی	چه	دلته اوسی	خپل زوی	کره		تللی دی
هغه	ښځه	چه	تله	تورپیکی	کره		لاړه

۵ــ هرگاه این فرضیه ثابت گردد،

درآنصورت نتیجه، زیر نیز ازان بدست میتواند آمد :

هغه | زور سړی | چه | دلته اوسی | خپل زوی | کره | تللی دی |

اشکال فوق به عبارات ذیل مانند خواهد بود :

هغه	زور	سړی	چه	دلته	اوسی	خپل	زوی	کره	تللی دی
هغه	زیرور				شوری		هغی	کره	ولاړ
هغه	زیرور		چه		په ځغاسته			کورته	ولاړ
هغه	ځغلید و نکی					هلته			ولاړ
دی							ولاړ		

بصورت فوق، اجزای عبارت مثال ما به تدریج از یازده به دو جزء تقلیل یافته است.

۶ــ اگر عملیهء بالارا

بصورت معکوس تجربه کنیم عین نتیجه بدست می آید. هرگاه ازکدام شخص پشتوزبان خواهش کنیم که اجزای اساسی عبارت بالارا ازهم جدا کند؛ وی به اجزای اساسی زیراشاره خواهد کرد : «هغه زور سړی چه دلته اوسی» و «خپل زوی کره تللی دی».

و هرگاه هر بخش این عبارت را به همین صورت تجزیه کنیم سرانجام به دو کلمه خلاصه میشود؛ (اگر تجزیه و تحلیل خود را همچنان ادامه دهیم عبارت را به اجزای کوچکتری نیز تقسیم میتوانیم کرد؛ مانند :

تل ــ لی [تللی] اما درانصورت ازحدود نحو خارج گردیده بموضوع صرف داخل میشویم).

نتیجهء این گونه تجزیه چنین خواهد بود :

هغه | زور سړی || چه | دلته اوسی | خپل | زوی | کره | تللی دی

این تجزیه باتجزیهء پیشتر کاملاً مطابق ویکسان است. درمثالهای مختلف، نتیجهء این گونه تجزیه ها عیناً مطابق نه بلکه مشابه خواهد بود.

۷ــ در این بحث،

به جهت سهولت درتدقیق بیشتر ودقیقتر باید اصطلاحات ذیل را تعریف کنیم :

ساختمان نحوی

(*Construction*) : دستهء مشخصی ازمورفیمها را گویند. درمثال مذکور درفوق، تمام عبارت یک ساختمان نحوی است. همچنین «هغه زور سړی چه دلته اوسی» یا «زور سړی» هر کدام یک ساختمان نحوی را تشکیل میکند؛ مگر «زور خپل» ساختمان نحوی نیست زیرا این دو کلمه

باهم رابطهٔ مستقیم ندارند. «سری» نیز ساختمان نحوی نیست زیرا متشکل از یک کلمه است. به اساس نحو «تللی» هم کدام ساختمانی را تشکیل نمیکند؛ اما به اساس صرف، ازانجهة ساختمان را تشکیل میکند که مرکب ازدو مورفیم (تل - + - لی = تللی) است.

جزء تشکیل دهنده

(*Constituent*): چنان یک کلمه، یا یک ساختمان (یا یک مورفیم) را گویند که در ساختمانی طویلتر به حیث جزء شامل باشد؛ درمثال اساسی این بحث و همچنان دراین مثال فارسی:

«مردی که در اینجا زندگی میکند به قندهار رفته است» هر کلمه یک جزء تشکیل دهنده است؛ مگر «اوسی خپل» یا «سری چه» و همچنان دومثال فارسی «مردیکه» یا «اینجاقندهار» اجزای تشکیل دهنده نیستند. به همین صورت، تمام عبارت پشتو، یا تمام عبارت فارسی امثلهٔ ذکرشده درفوق اجزای تشکیل دهنده نباشند؛ زیرا درکدام ساختمان طویلتربه حیث جزء شامل نیستند.

باید به خاطر داشت که هریک از اجزای تشکیل دهنده، ساختمانهای نحوی نیستند، همچنین هر ساختمان نحوی جزء تشکیل دهنده است؛ اما ساختمان های نحوی بسیار بزرگ، اجزای تشکیل دهنده نیستند. معنای این سخن چنین است که اگر عبارت خودش جزئی ازعبارت طویلتر باشد آنرا جزء تشکیل دهنده میتوان خواند و هرگاه متشکل از اجزای کوچک باشد ساختمان نحوی نامیده میشود.

جزء بدیهی (*Immididiate Constituent*):

ازجملهٔ دو یابیشتر اجزای تشکیل دهندهٔ یک ساختمان نحوی، آن قسمت را گویند که عبارت مستقیماً ازان تشکیل شود، به حیث مثال: «هغه زوړ سړی چه دلته اوسی» و «خپل زوی کره تللی دی» ودرمثال فارسی:

«مردی که در اینجا زندگی میکند» و «به قندها رفته است» هرکدام یک جزء بدیهی است. «زوړسړی» جزء بدیهی «هغه زوړسړی چه دلته اوسی» میباشد. یادرمثال فارسی «مردی» جزء بدیهی «مردی که دراینجا زندگی میکند» است. به عکس «هغه زوړ سړی چه دلته اوسی خپل زوی کره تللی دی» یا «مردی که درینجا زندگی میکند به قندهار رفته است» اجزای بدیهی شمرده نمیشوند. اجزای بدیهی یک ساختمان نحوی، همان اجزایی اند که درمرحلهٔ دوم تجزیه حیثیت اجزا را بدارند.

در تمام اینها، اجزای بدیهی اهمیت بیشتر دارند. طریقهٔ تجزیهٔ نحوی اینست که علی الترتیب حقایق زیر تحت مطالعه وتدقیق قرارگیرد:

اجزای بدیهی یافته شوند، سپس ساختمانهای نحوی بدیهی کشف گردند؛ پس ازان روابط اجزای بدیهی تشریح شود و درآخر رابطه هایی بطور کامل شرح شوند که [درضمن تشریح اجزای بدیهی کاملاً واضح نشده باشند.

این مرحلهٔ آخرین ازبرای تصحیح و کنترول مراحل قبلی است و مهمتر از همه مرحلهٔ اکتشاف روابط اجزای بدیهی است.

۸- روش اساسی یافتن اجزای بدیهی ساختمان نحوی

برمقایسه‌ء مثالها ونمونه ها بنامی یابد . به حیث مثال ، اگر بخواهیم اجزای بدیهی «خپل زوی کره» را تدقیق کنیم ، این مثال را به انحای گونا گون تجزیه میتوانیم کرد؛ بدینصورت :

خپل | زوی کره

خپل زوی | کره

خپل | زوی | کره

خپل | زوی | کره (باسه جزء بدیهی)

یك مثال ازفارسی : به ترتیبی که درمثال مذکور درفوق پشتو دیدیم ، ساختمانهای فارسی را نیز به همین روش تجریه میتوان کرد :

خانه‌ء برادر | خود

خانه‌ء برادر | خود

خانه‌ء | برادر | خود

خانه‌ء | برادر | خود (باسه جزء بدیهی)

مقصود اصلی این است که درامثله‌ء فوق کدام نوع تجزیه درخور انتخاب تواند بود تابه اساس آن همان کلیه یی را به حیث قانون و ضابطه تشکیل کنیم که درتمام موارد تطبیق پذیر باشد.

هرگاه مثال مورد مطالعه صرف ازدو جزء متشکل باشد، تنها به یك طریقه تجزیه میتواند شد ودراینصورت مشکلی وجود ندارد . چنانچه مثال «زوړسړی» یادرفارسی مثال «خانه‌ء برادر» هرکدام دو جزء دارد. ممکن است دراین دوزبان ، مطابق به‌مثال هرکدام ، چنان ساختمانهای دو جزئی بیابیم که با «خپل زوی کره» یا با «خانه‌ء برادرخود» قابل مقایسه باشند . این ساختمان عبارت ازساختانی تواند بود که با مثالهای «خپل زوی کره» و «خانه‌ء برادرخود» دریك محل مستعمل باشند ودرتمام جنبه‌هایی باآنها مشارکت بدارند که به حیث روابطه نحوی پذیرفته شوند . چنین ساختمان میتواند شکل «زلمی کره» یا «خانه‌ء احمد» را بدارد. دراینجا می بینیم که «خپل زوی» و «برادرخود» ساختمان اول با «زلمی» و «احمد» ساختانهای دوم مساوی میباشند. به این صورت ، این ساختمان ها را به طریق ذیل تقسیم میتوان کرد :

پښتو		فارسی	
خپل زوی	کره	خانه‌ء	برادر خود
زلمی	کره	خانه‌ء	احمد

درچنین تحقیقات باید صرف به ایراد یك مثال اکتفا نرود وباید مثالهای فراوانی ازین قبیل جستجو وتجزیه شود. اما دراینجا ازآنرو که هرپشتوزبان و هرفارسی زبان میداند که در زبانهای

شان نمونهٔ چنین مثالها فراوان است، و ایراد همه در این مختصر نگنجد، به ایراد همین یك نمونه اکتفا رفت.

۹ـ به همین شیوه،

مقایسات دیگری، مانند زیر، نیز ممکن تواند بود:

هغه زوړ سړی چه دلته اوسی	خپل زوی کړه	تللی دی
هغه زوړ سړی چه دلته اوسی	پاس	تللی دی.

یادر فارسی:

مردی که در اینجا زندگی میکند	خانهٔ برادر خود	رفته است
مردی که در اینجا زندگی میکند	قندهار	رفته است

هرگاه این مقایسه درست باشد، چون «پاس» در عبارت پشتو و «قندهار» در عبارت فارسی هر کدام، جزء تشکیل‌دهنده است، بنابر این «خپل زوی کړه» در پشتو و «خانهٔ برادر خود» در فارسی نیز هرکدام، یك جزء تشکیل دهنده تواند بود.

۱۰ـ اکنون مثال زیر رامطالعه میکنیم:

«څه شی لټوی؟» یادرفارسی: «کجامی روی؟»

در این مثال «څه شی» و همچنان «کجا»، «لټوی» و همچنان «میروی» هرکدام یك جزء تشکیل دهنده است. هرگاه نظم و ترتیب آنها را برهم زنیم و مثلاً بگوییم «ه لټوی څه شی؟» یا «ه می روی کجا؟» عبارات بی معنی می‌شوند. بی معنی شدن عبارت ازسبب تغییر نظم وترتیب اجزای آنهاست. ازین حقیقت به این نتیجه میرسیم که

ترتیب ذکر کلمه‌ها در هرزبانی ازعلایم ونشانه های مهم نحوی آنهاست

و این موضوع، یعنی ترتیب کلمه ها همچنانکه اززبانی به بان دیگر فرق دارد، بسیار پیچیده ومغلق‌نیزاست. (چنانچه درپشتو و فارسی نیز ترتیب اجزای عبارات چنانکه در امثلهٔ فوق دیده میشود فرق دارد) درهرگونه تجزیهٔ نحوی باید توجه زیادی‌درموردترتیب کلمه‌ها معطوف گردد؛ وجزتوجه به این نکته، سایرتشریحات نحوی درست و سره‌نتواند بود. به همین صورت تا آنکه‌دقت هرچه تمامتری‌درقرینهٔ عمومی ساختمان نحوی‌صورت نگیرد تحقیق ترتیب کلمه‌ها نیز دقیق وتمام نتواند بود.

۱۱ـ جزء دوم عالمشمول نحوی را «دستهٔ تشکیل دهنده»

(*Constituent Class*) گویند: دسته های‌تشکیل دهنده مطابق به چیزی‌است که بطور عنعنی اجزای‌کلام نامیده میشود دستهٔ تشکیل دهنده هرآن دستهٔ اجزای تشکیل دهنده راگویند که موارد استعمال معادل یا مشابه در عبارات بدارند وآن مبتنی براجزای‌تصریفی کلام‌هرزبان است؛ به‌حیث

مثال، پشتو چهار نوع اجزای تصریفی دارد : اسم، ضمیر، صفت، فعل. همچنان فارسی نیز دارای عین اجزای تصریفی است. در این دو زبان، هریك از این اجزا بعض ممیزات نحوی نیز دارد. بنابراین هر جزء را به حیث دسته، تشکیل دهنده می توان پذیرفت. صفات پشتو از لحاظ خصوصیات موارد استعمال ذیل دارند :

. . . سړی . . .

ښه سړی . . .

اوږد سړی . . . وجز آنها

درفارسی، با عکس ترتیب پشتو، موارد استعمال صفات بدینگونه است :

. . . مرد . . .

مرد نیك . . .

مرد بلند . . . وجز آنها

پس تمام الفاظی را که در این مواقع بکار روند در یك دسته، تشکیل دهنده شامل میتوانیم دانست. تمام این الفاظ از جمله، صفات خواهند بود که زبانشناسان غربی اعضای شامل در این دسته را (***adjectivals***) گویند و ما اصطلاح « الفاظ صفتی» را عجالةً برای آن به کار می بریم.

در دسته، صفتی، تمام صفتها، کلمات صفت ـ مانند غیرتصریفی، وترکیبهایی شامل است که یك جزء آن لفظ صفتی باشد، ازقبیل :

پشتو	فارسی
زوړسړی	نیك مرد
دیرښه سړی	مرد بسیار نیك
خوراېد رنګه سړی	مرد بسیار بد نمای
دیرپه زړه پوری هوښیار سړی	مرد خارج از اندازه بد ترکیب

وقس علی هذا

به همین گونه، در « دسته، اسمی» تمام اسما وترکیبهای معادل به اسما، شامل میگردند. «دسته، ضمیری» تمام کلمه های ضمیری و اجزای تشکیل دهنده، معادل باضمایر را احتوامیکند. در «دسته، فعلی » تمام فعلها و ترکیبات گوناگونی که درمحل استعمال فعل ذکرمیتوانند شد، شامل میشوند. درپشتو وفارسی وظیفه، نحوی ضمایر نزدیك به اسماست. بنابراین، در این دوزبان، ضمایر را در دسته، اسما شامل میدانیم.

دربسیاری اززبانها، اجزای تشکیل دهنده، غیرمنصرف نیزهست؛ درپشتووفارسی، دسته های اضافی وقیدی را ازین جمله میتوان دانست. دسته های قیدی و اضافی گاهی مرکب نیزباشند. دسته‌های نحوی در زبانهای مختلف، گرچه باهم مشابه باشند، در جزئیات بیشتر اختلاف میدارند.

۱۲ - در مطالعات نحوی زبانها :

همچنان درپشتو وفارسی، دسته های ترکیبی را از نظرنباید افگند . این دسته ها غالباً با دسته های تشکیل دهنده، بسیط اختلاف دارند ومهمترین آن، فقره های اداتی است . این فقره ها درپشتو بیشتر ازاسم - ادات ، صفت - ادات، یا قید - ادات، وازلحاظ ترتیب بصورت معکوس نیز تشکیل میگردند (درفارسی انواع ترکیبات مختلف را در نظربگیرید) وبنابراین انواع مختلف دارند؛ ازقبیل : فقره های قیدی ، فقره های صفتی و غیره .

امثله آن این است :

اسم - ادات :	د شپی (ادات قبل ازاسم)
	شپی ته (ادات بعد ازاسم)
ضمیر - ادات :	ماته (ادات بعد ازضمیر)
	په ما (ادات قبل ازضمیر)
قید - ادات :	په وړاندی (ادات قبل ازقید)
	پاس ته (ادات بعد ازقید)
صفت - ادات :	په ښه(ادات قبل ازصفت)

وامثال آن .

بطورعمومی ، پشتودارای چنان فقره هایی است که از ادوات ومحوراسمی تشکیل شوندو محوراسمی آنها ضمیریا اسم یا اقسام دیگرفقره های اسمی باشند . ادات هم قبل از اسم وهم بعد ازان وهم به هردو طرف آن می آید ؛ مانند دشپی ، ماته، په موفږ کښی، ترمیز لاندی .

نوع دیگردسته، ترکیبی ، دسته، جمله های فاعل - فعل (مبتدا-خبر) است. این دسته، ساختمانی دارد که اجزای تشکیل دهنده، بدیهی آن، مسند ومسندالیه باشد. «مسندالیه» آن دسته‌های اسمی، دسته های ضمیری، انواع مختلف فقره ها یا جمله های ناقص میباشا .

«مسند» آن دسته، فعلی یاچنان ساختمانهای طویل گوناگون میباشدکه اشکال فعلی درآن به کار رفته باشند. دسته های مهم جمله های پشتوبه این قرارانه :

دسته، جمله های متشکل ازفعل، مانند : کیږی

دسته، جمله های فاعل - فعل، مانند : زه راغلم

دسته، جمله های فاعل- مفعول، فعل، مانند: احمد محمود وواهه، احمد فاطمه وو هله

دراین دسته ها هرجزء ، یابسیط باشد یامرکب ، وتمام آنها به اساس اجزای تشکیل دهنده، بدیهی تجزیه می توانند شد .

درپشتو، گاهی ادوات به حیث جمله به کار میروند، ازقبیل: هو(بلی) ! ، نه! وامثال آن به جواب «مخی؟» وامثال آن .

۱۳– زبانهای پشتو و فارسی یك خصوصیت نحوی دیگر نیز دارند

و آن انواع لحن و آهنگ است درساختمانهای طویل، یعنی در جمله ها و فقره ها. انواع جمله های پشتو و فارسی با اختلاف آهنگ یکی به دیگر مبدل میگردند؛ مانند

۱– زلمی راغی. و درفارسی: احمد آمد.

۲– زلمی راغی؟ و درفارسی: احمد آمد؟

ترتیب کلمه ها و اجزای تشکیل دهنده بدیهی امثله مذکور درفوق، کاملاً یك سان است؛ مگر آهنگهای آنها باهم متفاوت اند. بنابرین (۱) جمله خبریه و (۲) جمله استفهامیه را تشکیل میدهد. پس به اساس تجزیه نحوی هرجمله مذکور درفوق سه جزء تشکیل دهنده بدیهی دارد که دو جزء آن در نوشته نیز دیده میشود ولی جزء سوم، یعنی عنصر آهنگ درنوشته به وضاحت دیده نمیشود. اجزای واضح در نوشته، در مثالهای پشتو «زلمی» و «راغی» و در مثالهای فارسی «احمد» و «آمد» است. مگر جزء سوم که در نوشته نتواند آمد و جنبه عروضی دارد و در این جمله ها با هم اختلاف هم دارد به تلفظ می آید. ما در اینجا از برای یکی، علامه [۰] و از برای دیگر، علامه [؟] را به کار برده ایم. [۰] علامه جمله های خبریه، و [؟] نشانه جمله های استفهامی است که هرکدام به حیث نمودار آهنگ متعلق به جمله بوده و باید حتماً در پایان جمله های متعلق نوشته شود. بنابراین باید در تحقیقات نحوی زبانهای پشتو و فارسی جزء تشکیل دهنده آهنگ، که مطابق به نوعیت جمله، معیارهای مختلف دارد؛ به دقت تمام کشف و تشریح شود. تاکنون معیارهای آهنگ در زبان پشتو، و تا جایی که به نگارنده معلوم است درفارسی، مطالعه کامل و درست نشده است. چاغلی داکتر پنزل در گرامر پشتوی خویش که به نام (*A Grammar of Pashto*) در امریکا نشر کرده است و ترجمه پشتوی آن به قلم نگارنده تازه از طبع برآمده و ترجمه فارسی آن، نیز به قلم نگارنده زیر چاپ است. آهنگ جمله های پشتو را به سه معیار اساسی تقسیم کرده است که میتوان به نامهای آهنگ خبری، آهنگ استفهامی، و آهنگ ندا یادشان کرد. در جمله های خبریه و جمله های سوالیه دارای الفاظ استفهامی، هجای دارای فشار کاملاً ثقیل، آهنگ کاملاً بلند دارد که گاهی متوسط [۲] و گاهی بلند [۳] می باشد، مگر هجاهای متعاقب آن آهنگ پست تر [۱] دارند؛ مانند:

هغه راغی [۱–۱–۲–۱] هجای [را] آهنگ [۲] دارد.

دا سړی څونګ دی؟ [۱–۱–۱–۲–۱] یا [۱–۱–۱–۳–۲] یا [۱–۱–۲–۳–۲]. جمله های ندایی و اصوات (*interjections*) با آهنگ متوسط [۲] و آهنگ بلند [۳] تلفظ میشوند. از برای نشان دادن این آهنگ باید علامه معروف به اعجابیه [!] نوشته شود؛ مانند:

ښځو! [۲–۲]

های های! [۲–۲]

هر گاه در آخر جمله ، شکل ربطی ذکر شده باشد در آنصورت آهنگ به انجام جمله منتقل میگردد ؛ مانند :

نن جمعه ده ؟ [۱-۱-۳-۲] یا [۱-۱-۲-۲] و از برای اظهار تعجب :

نن جمعه ده ! [۱-۱-۲-۳].

این آهنگ با آهنگ خبری [۱-۱-۲-۱] اختلاف دارد .

۱۴ - جنبهٔ نحوی لحن :

از آنچه گفتیم برمن آید که در اکثر زبانها ، و همچنان در زبانهای پشتو و فارسی چنان عناصری هست که تنها در تلفظ شنیده میشود مگر در نگارش نمیتواند ظاهر شود ؛ و چنانکه اشاره کردیم این عناصر جنبه ها و اشکال « فشار » و « آهنگ » است . فشار غالباً در کلمه ها و در ساختمانهای کلمات به مشاهده میرسد ؛ بنابر این با مباحث صرفی زبان پیوستگی دارد . اما آهنگ با ساختمانهای طویلتر یعنی با فقره ها و جمله ها مربوط است و از آنرو جنبهٔ نحوی زبان را تشکیل میدهد . چنانکه گفته شد ، جنبه های فشار و آهنگ در زبانهای پشتو و فارسی تا کنون تشریح نشده است . از دانشمندان افغانی ، تا کنون کسی ملتفت فشار و لحن زبانهای ما نشده است . خارجیها نیز در گرامرهای پشتو و فارسی ، این جنبه ها را شرح نکرده اند ؛ اما بناغلی دوریانکوف پشتوشناس روسی در گرامر پشتوی خود که به زبان روسی تألیف کرده است ؛ و نیز چنانکه پیشتر اشاره کردیم ، بناغلی پنزل در گرامر پشتویی که به زبان انگلیسی نوشته است وجوه فشار و لحن این زبان را به عنوان جنبه های عروضی کم و بیش تحقیق کرده است .

علت این امر که چرا دانشمندان غالباً تشریح جنبه های عروضی زبانهای ما را از نظر افگنده اند این است که همواره زبان را به اساس اشکال نگارشی آن تدقیق کرده و بیشتر متوجه رسم الخط بوده اند . درحالیکه نگارش تصویر زبان است و ماهیت حوادث و اشیا را از روی تصویر آنها نمیتوان به درستی و دقت شرح کرد . در مطالعات تشریحی معاصر زبان ، باید همواره اشکال تلفظی را مورد دقت و تشریح قرار دهیم . نگارنده به تأسی از نظریات جدید و عالمشمول زبان شناسان معاصر ، عاجزانه پیشنهاد میکنم که باید در تشریح لسان همواره بر زبان گفتار متکی بوده و اشکال نگارشی زبان را مخصوصاً در زبانشناسی تشریحی ، اساس مطالعات خویش قرار ندهیم .

۱۵ - جنبه های حالت و مطابقت

زبان پشتو دو جنبهٔ نحوی دیگر نیز دارد که بنامهای حالت و مطابقت یاد می شوند . حالت ، آن شکل خاص صرفی الفاظ است که در مواقع معین نحوی اختیار می کنند . نگارنده بر اشکال حالات کلمه های پشتو و فارسی در بخش دوم این مقال سخن گفته است که خوانندگان این مجله از نظر گذشته خواهد بود .

گرامر نویسان افغانی درزبان پشتو وهمچنان فارسی ، چهار حالت را به نامهای حالت فاعلی، حالت مفعولی ، حالت اضافی (یاحالت ارتباطی)وحالت ندایی شرح کرده اند . چون بعضی از این حالات‌در زبانهای پشتووفارسی ، علامات صرفی‌خاص دارند (وما آنرا قبلاشرح‌کرده ایم) این حالات یك جنبه صرفی‌را نیز تشکیل‌میدهند . اما از لحاظ نحو بایدموارد استعمال این حالت‌ها در فقره ها وجمله ها ، تحقیق شود . از لحاظ ظاهر ، در پشتو یك حالت اصلی ، دو حالت منحرف ویك حالت ندایی یافته میشود ؛ به اینصورت :

کور آباد شو (کور – مفرد ، حالت اصلی)

کورونه آباد شول (کورونه – جمع ، حالت اصلی)

په کورکښې دی(کور –مفرد ، حالت‌منحرف شماره‌یك ، از لحاظ‌علامه‌باحالت اصلی تفاوت ندارد)

له‌کوره ووت(کور– مفرد ، حالت‌منحرف‌شماره(۲) یا حالت ارتباطی ، فشار برهجای اول)

له کورو ووتل (کورو– جمع ، حالت‌منحرف‌شماره دویاحالت‌ارتباطی ، فشاربرهجای دوم)

کوره ! خدای دی پرنگ کړه (کوره – مفرد ، حالت ندایی ، فشار برهجای اول)

موارد استعمال حالت‌اصلی(فاعلی) وحالات منحرف (ارتباطی)به زمانه وقوع فعل‌ولازمی بودن ومتعدی بودن آن مشروط میگردد ؛ مانند :

(۱) ښځه راغله ، سړی راغی (ښځه ، سړی – مفرد ، حالت اصلی ، راغله ، راغی – فعل حال لازمی)

(۲)ښځی وو هلم ، سړی ووهلم (ښځی ، سړی – مفرد ، حالت منحرف ، ووهلم – فعل ماضی مطلق متعدی)

(۳) ښځی راغلی ، سړی راغلی (ښځی ، سړی – جمع ، حالت اصلی ، راغلی ، راغله –فعل ماضی مطلق لازمی)

(۴) ښځو ووهلم ، سړو ووهلم (ښځو ، سړو– جمع ، حالت منحرف ، ووهلم ، فعل‌ماضی مطلق متعدی)

چنانکه از اختلافات اشکال ظاهری آنها نیزپیداست ، درامثله چهار گانه مذکور در فوق رسمای(ښځه ، سړی) خاتمه های مختلف دارند که آن علامه ها هرکدام برحالت متعلق دلالت‌میکنند. درمثال(۲) [– ی]علامه حالت منحرف‌درکلمه‌های‌موئث‌مختوم‌به‌زبر ، و[ـی]علامه‌حالت‌منحرف درکلمه های مذکر به [ai] علامات‌حالت مفرداند واستعمال آنها مشروط است به ماضی بودن و متعدی بودن فعل متعلق آن . این‌علامات که درین مثال برای مفرد آمده اند ، برای جمع حالت اصلی ، چنانکه‌در مثال (۳) دیده میشود نیزمی آیند. بنابرین‌ازبرای مفرد منحرف وجمع حالت اصلی از لحاظ صرف مشترك اند ولی از لحاظ نحو باهم فرق دارند .

ضمایر پشتو نیزحالات مختلف دارد ؛ بدین قرار :

زه وایم (زه – فاعل یا حالت اصلی)
ماته وایی (ما – ارتباطی یاحالت منحرف)
ته وایی (ته – فاعلی یاحالت اصلی)
تاته وایی (تا – ارتباطی یاحالت منحرف)
دی وایی (دی – فاعلی یاحالت اصلی)
دهته وایی (ده – ارتباطی یا حالت منحرف)
داوایی (دا – فاعلی یاحالت اصلی)
دی ته وایی(دی – ارتباطی یاحالت منحرف)
څوك وایی (څوك – فاعلی یاحالت اصلی)
چاته وایی (چا – ارتباطی یاحالت منحرف)

استعمال حالات گوناگون ضمایر نیز به زمانه، وقوع فعل و نوعیت فعل (لازمی و متعدی بودن آن) مشروط میگردد ؛ مانند :

زه وایم (زه – فاعلی ، حالت اصلی ؛ وایم – فعل حال متعدی)
ماوویل (ما– فاعلی ، حالت منحرف ؛ وویل – فعل ماضی مطلق متعدی)
ته وایی (ته – فاعلی ، حالت اصلی ؛ وایی – فعل حال متعدی)
تاوویل (تا– فاعلی ، حالت منحرف ؛ وویل – فعل ماضی مطلق متعدی)

اما در زبان فارسی ، کلمه های ضمیری ، این حالات را از لحاظ صرف ندارند ؛ وبنابراین ، ضمایر از لحاظ جنبه صرفی تنهایك حالت اصلی دارند ؛ مانند :

من گفتم ، من میگویم – ما گفتیم ، مامی رویم
توگفتی ، تومی روی – شما گفتید ، شمامی روید
اوگفت ، اومی رود – آنها (آنان – ایشان) گفتند

در مثالهای مذکور درفوق فارسی، تمام ضمایر (من ، ما، توشما، او ، آنها ...) همه و درهرحال به همان یك شکل ظاهری گفته میشوند .

درپشتو، حالات دسته‌یی از اسما ، به واسطه ترتیب وقوع تعیین میگردد و شکل آن ، یعنی از لحاظ صرف ، تغییر نمی پذیرد؛ ازقبیل : زلمی محمود وهی (زلمی – حالت فاعلی ، محمود حالت مفعولی)
محمود زلمی وهی (زلمی – حالت مفعولی ، محمود – حالت فاعلی)

این ساختمان پشتوباساختمان معادل خود در زبان انگلیسی شباهت تام دارد :

John - فاعل ، *Bell* - مفعول : *John saw Bell*

Bell - مفعول ، *John* - فاعل : *Bell saw John*

۱۶. مطابقت : چنانکه گفتیم یك جنبه، نحوی دیگر پشتو « مطابقت » است . معنای مطابقت این است که : دسته، معینی از کلمات چون با کلمات دیگر ذکر شوند، به شکل خاصی، شکل مطابق آن کلمه ها را اختیار میکنند. چنانچه در پشتو مبتدا (فاعل ، مسندالیه ، نایب فاعل) با خبر (فعل یا مسند) از لحاظ عدد و جنس مطابق آید ؛ مانند :

سړی راغی (سړی – مفرد، مذکر ؛ فعل راغی، نیز مفرد، مذکر) سړی راغله (سړی - جمع مذکر ؛ راغله نیز جمع ، مذکر)

ښځه راغله (ښځه – مفرد، مونث ؛ راغله نیز مفرد، مونث)

ښځې راغلې (ښځې – جمع ، مونث ؛ راغلې نیز جمع مونث)

همچنان در فقره های صفتي (ترکیبات وصفی) نیز صفت با موصوف (شکل اسمی) متعلق خود از لحاظ حالت ، عدد و جنس مطابقت دارد ؛ مانند :

زوړ سړی راغی، (زوړ - صفت ، حالت اصلی ، مفرد ، مذکر ؛

سړی – اسم، حالت اصلی ، مفرد ، مذکر)

زاړه سړی راغی (زاړه – صفت ، حالت اصلی ، جمع ، مذکر ؛

سړی – اسم ، حالت اصلی ، جمع ، مذکر)

زاړه سړی ته (زاړه – صفت ، حالت ارتباطی منحرف ، مفرد ، مذکر ،

سړی – اسم ، حالت منحرف ، مفرد، مذکر)

زړو سړو ته (زړو – صفت ، حالت منحرف ، جمع ، مذکر ؛

سړو – اسم ، حالت منحرف ، جمع ، مذکر)

زړه ښځه راغله (زړه – صفت ، حالت اصلی ، مفرد، مونث ؛

ښځه – اسم ، حالت اصلی ، مفرد، مونث)

زړی ښځی ته (زړی – صفت ؛ حالت منحرف ، مفرد ، مونث ؛

ښځی – اسم ، حالت منحرف ، مفرد، مونث)

زړی ښځی راغلی (زړی – صفت ، حالت اصلی ، جمع مونث ؛

ښځی – اسم ، حالت اصلی ، جمع ، مونث)

زړو ښځوته ... (زړو – صفت ، حالت منحرف ، جمع ، مونث ؛

ښځو – اسم ، حالت منحرف ، جمع ، مونث)

در زبان فارسی از لحاظ حالت و جنس مطابقت وجود ندارد (زیرا تشخیص جنس، تذکیر و

تانیث درساختمان فارسی نیست) اما درعدد آنهم به شکل مشوش ، ونه به صورت حتمی ، گاهی بین مسند الیه و مسند مطابقت دیده میشود ؛ مانند :

مردان آمدند (مردان –جمع ، آمدند– جمع) اما (گلهارویید) (وگلها رویدند) هر صورت گفته میشود ، مگر (* مردان آمد) گفته نمی شود .

قاعده هاییکه در این مورد ، دستور نویسان پیشین استخراج کرده اند اینست :

هرگاه مسند الیه ذوی العقول باشد بامسند از لحاظ عدد مطابقت دارد وهرگاه ذوی العقول نباشد ، هم از لحاظ عدد مطابق گفته شود وهم نامطابق ؛ مانند مثال فوق :

گلها رویدند(مطابق) مسندالیه غیرذوی العقول

گلها رویید (نامطابق)

امابه عقیده نگارنده ، این کلیه درست نیست ؛ زیرادر زبان گفتار درچهاردهی کابل گفته میشود : گندمها دروشد ، وگفته نمی شود : گندمها دروشدند . (پایان)

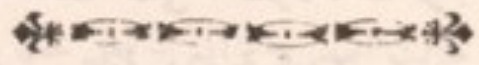

رخت ز آه دلم گرنهان کنی ، چه عجب
کسی چگونه نهد شمع در دریچه باد ؟

آبوگویچ

شاعر فارسی گوی قرن یازدهم (قرن نهم هجری) یوگوسلاویا

مکتوب جانفزای تو آمد به سوی من
چون خوانده گشت بر دل سوزان نهادمش
از ترس آنکه آه دل من بسوزدش
فی الحال بر دو دیده گریان نهادمش
از خوف آنکه آب دو چشمم بشویدش
از دیده برگرفتم و بر جان نهادمش

هرگس

شاعرفارسی گوی قرن هفدهم (قرن یازدهم هجری) یوگوسلاویا

ذاتی استعداد که بهرنی عوامل؟

قدرت‌الله حداد

بهرنی عوامل دځینو ملګرو په نظر کښې دبدلون او تحول اساسی تکی بریښی، او هغه خپل دوروسته پاتی کیدو عامل بولی او دغه شانی ځان نه ګرموی؛ د مثال په توګه که موږ وایو افغانستان ځکه وروسته پاتی دی، چه له انګلیسا نو سره یی دیری جګړی کړی اود (سقو دزوی) اړودوړو رباندی تیری شوی سم د لبلونه نه دی؛ ځکه په نورو هیوادو کښې تردی لا دیری جګړی او اړودوړونه شوی، مګر هلته دپرمختګ سبب شوی. دلته دعه موضوع داسی را مینځ نه کوم:

بهرنی عوامل او ذاتی استعداد دوه اساسی موضوع ګانی دی چه هم په یوه سړی او هم په یوی تولنی کښې ترکتنی لاندی راتلای شی؛ دغه دوه واقعیته یعنی بهرنی عوامل او ذاتی استعداد یوله بله سره متقابله معامله لری او تل ددغو کتنو په ترڅ نسبی تغیرات په نظر کښې نیول کیږی چه په دغه ترتیب زموږ څیړنه علمی بنه غوره کوی.

موږ پوهیږو چه قوانین تل ترتله یوه یورنګی (هم آهنګی) لری یعنی څرنګه چه یو علمی قانون په یوه څرګند شی کی ثبات لری، په تولنه کښې هم خپل ثبات ساتلای شی، او دغه ثابت قوانین د هری پوهی علمی والی تاکی چه ورو، ورو دپوهی هره څانګه ځان دغو ثابتو قوانینو ته ورنژدی کوی او دغه یون له لرغونی زمانی څخه تراوسه ایدل شوی.

هغه پوهان چه د یوی تولنی څرنګوالی ترکتنی لاندی نیسی، په لومړی

سرکښی دتولنی ذاتی استعدادونه او بیاوروسته بهرنی عوامل ترڅیړنی لاندی راولی او هم دغه راز دهغه د تیرو حالاتو کتل ضرور بولی .

همدا دول پوهانو تولیدی وسایل او اړیکی ترژوری کتنی لاندی نیولی ، او همدغه شیان دتولنی دذهنی او اخلاقی بدلون سبب بولی. ځینی داسی وایی چه تولیدی وسایل او اړیکی دبدلون تولی خواوی تراغیزی لاندی نه شی راوستلای.

ددی خبری یادونه په کار ده چه د تولنی د ګټی او هوسایی له پاره څرنګه چه دمنظمو پلانو په اثر اقدام کیدای شی دغه راز دهغه زیان او ویجاړ توب له پاره هم یولړ پلانونه عملی کیږی چه اولس ته هغه اتفاقی او سهوی ښکاریږی. استعماری سیاست پوهان تل د دغه دول پلانو په طرح کو او لګیا دی. او بی خبر واولسونو سره یی داسی رویه غوره کړی ده چه هغوی ورو ورو خپل معنوی شخصیت له لاسه ورکړی او یوازی د ګیدی په غم کښی شی ، چه ورو ورو دهغوی حیوانی خویونه رابرسیره کیږی. مثلاً دنورو دودی اخلی ، دلوی وات له سره نیالګی خپل کورته وړی پریوی ښی دبری برابر شی ځانته یی ننباسی ..... که چیری په دوی کښی یو معنوی عامل هم موجود وی نو هرومرو منحرفه بنه لری .

موږ دی ته اړیو چه ختیځی نړی کښی دزردشت ، بودا ، دچین لرغونی فلسفی او مذهبی عقاید وڅیرو او حاصله نتیجی یی تر بحث او تبصری لاندی ونیسو.

اوس موچه داخبره تردی حده راورسوله په کاردی چه وویل شی چه دغو عواملو ورو ورو دهغوی ذاتی استعدادونه تراغیزی لاندی نیولی او اوس دلتی ، کراری او انحراف څومره ذاتی استعداد په دوی کښی شته ، چه لږی پاملرنی سره دهغه اندازه اتکل کیدای شی .

دلته په کاردی چه یو طبیعی مثال وړاندی شی : که په داسی یوه پتی کښی چه له څوکلورا په دی خوا په هغی کښی کبلی شنی شوی وی ، دبل شی تخم وکرل شی آیا دغه نوی تخم به دخپل ودی له پاره کومه مساعده زمینه موندلی شی ؟

ددی پوښتنی ځواب تر دیره حده منفی دی. باید پتی ښه واوړی، پخوانی ریښی ورڅخه تولی شی. دغه طبیعی مثال دتولنی له ذهنی سمون سره کت مت دده لگوی؛ او دذهنی سمون دهر دول وړاندی تگ له پاره اساسی زمینه ده. دلته ذاتی استعداد ښه او بد دواړو ته ویل کیږی او غواړو چه وو ایو د کبلی ریښی دځمکی دذاتی استعداد یو توك گرځیدلی دی.

زموږ مطلب له دغو خبرو څخه دادی چه بهرنی عوامل قطعی عذرونه نه دی او له ذاتی استعداد سره متقابله معامله لری.

یو دختیځو له پوهانو څخه په دی برخه کښی خوراښه مثال وړاندی کوی: که دچرگی هگی په تاکلی تودوخی او مساعده زمینه کښی کښیښودله شی. وروسته له تاکلی مودی څخه دهگی له مینځه چرگوړی راوزی، چه دلته تودوخی، وخت او ځای بهرنی عوامل او دهگی عضویت او کیمیاوی کیفیت دهغه ذاتی استعداد شمیرلی شو. حال داچه که یوه دبره په دغو شرایطو کښی کښیښودله شی هیچ هم نه ورڅخه جوړیږی په پورتنی مثال کښی بهرنی عوامل او ذاتی استعداد په ښه توگه څرگندیږی او هغه کسان چه په بهرنی عواملو دیر زوراچوی او هغه اساسی عامل بولی تیروتلی دی او دا څرگنده ده چه ذاتی استعداد هم غت عامل دی.

هغه کسان چه توله گناه دبهرنی عواملو پرغاړه وراچوی او داولس دبیرته پاتی کیدو عامل بهرنی بولی، خپل ځان په یوه بی منطقه دلیل له مسوءولیت څخه خلاصوی. کله کله داخبره سمه راځی چه ښایی یو اولس له دیر وکړاوو، بدو پیښو لو یوقوتو او تیر بو سره مخامخ شی نو که چیری هغه اولس دیوه ذاتی استعداد خاوند وی په یوی لنده موده کښی بیرته پرپښو دریږی او خپلی نیمگړتیاوی دیرژرپوره کوی. او په هسکه غاړه دنورو اولسونو په مینځ کښی خپل ځای بیرته نیسی. دمثال په توگه دجرمنی او جاپان اولسونه وروسته تردوهمی عمومی جگړی یادولای شو چه څرنگه یی خپلی نیمگړتیاوی ژرپوره کړی.

په اقتصاد کښې پروفیسر ایرهارد یوه نوی نظریه څرګنده کړه چه دپوهانو کلکه پاملرنه یې وروګرځوله . داسې چه ځینو دتولیدمنبع ځمکه وبلله ، او ځینو پانګه. آدم سمت (کار) دتولید منبع وښودله ، خو پروفیسر ایرهارد وویل چه « دتولید لویه منبع خپله همدغه سړی دی » البته تول خلک دتولید منبع نه شی کیدای خو یو تخصص اویوه روزنه ونه لری ، ایرهارد وایی « کله چه له ختیځ جرمنی څخه یو زیات شمیر خلک لویدیځ جرمنی ته راغلل موږ هیښ شوو ؛ چه ددوی له پاره به دژوند تامینات څنګه برابروو ، خو دیرژر پوه شوو چه دتولید لویه منبع په خپله همدغه سړی دی » .

مګر هرومرو سړی ته داسوال پیښیږی چه تول خلک دتولید منبع بلل کیږی؟ ددی سوال ځواب بیا هم منفی دی ، ځکه هغه چه ذاتی استعداد یعنی روزنه او تخصص نه لری دتولیدمنبع نه شی کیدای . که چیری له وروسته پاتی هیوادو څخه خوملیونه وګړی یوه بل هیواد ته ولاړشی په رښتیا سره چه په هیڅ توګه نه شی خوندی کیدای او نو موږ ی هیواد ته دیر کرا وو پیښوی. او په نړی کښې دیر داسې هیوادونه شته چه دننه په هیواد کښې پرته له سړیو بل هومره څرګند دتولید منبع نه لری : او مه مواد له نور وهیواد وڅخه هلته ځی او وروسته له کار او بدلون څخه په بله بنه ، بیرته له دغه هیواد څخه وزی ، دمثال په توګه چکسلواکی یادولای شو . او هغه هیوادونه چه دمواد لویی منابع لری په خواری او اقتصادی ناتوانی کښې ژوند کوی .

ذاتی استعداد په لومړی سر کښې دزده کولو او کار کولو استعداددی ، په دوهمه مرحله کښې تخصص او پوهه ده ، اوس زموږ دزلمیانو له پاره داضروری ده چه داخبره څرګنده کړی چه دذاتی استعداد دغه دوه مرحلی ولی په موږ کښې له منځه تللی؟ څوك ذاتی استعداد او څوك بهرنی عوامل اصلی عامل بولی؟ او څوك دهغه په متقابله معامله ولاړدی ؟

در دل دهلیز

دیدم او را، دیدم او را، بی دریغ
طرف دهلیز سیاه نیمه رنگ
خشم ساز و بی خیال و ناز گر
چشم او اندر خیالم داشت جنگ

آذرین رخسار او آزرم گین
ابروی او با اشاره کهنه کار
نرگس مستانهٔ او عقل سوز
سرد از هشیاری و گرم خمار

در دل دهلیز رنگش ماه ریز
از کنار راه مهر آسا گذشت
قامتش بالاتر از مضمون من
روح او پنهان خودش پیدا گذشت

جلوه‌اش آشوبگاه شعر کیست ؟
این بلا جو منبع الهام کیست ؟
گیسوان او کرا آشفته است؟
نرگسش غارتگر آرام کیست ؟

«مایل هروی»

گرسنه

تپش از چهره اش پرواز کرده
سخن اندر زبانش تاب خورده
لبش از نامرادیها فسرده
نگاهش دفتر دل باز کرده

زچشمش روشنی دارد جدایی
زرویش رنگ بی پروا پریده
درین عالم مرا رنها چشیده
که دارد باغم و درد آشنایی

دو چشم او پیام دردمندیست
تبسم ازلبش گشته فراری
نگاهش مطلع فریاد و زاری
دلش پر دردزین پست و بلندیست

اگر آهی کشد آهی ندارد
سرشک ازدیده، خشکش نخیزد
نه با سعی و نه باطالع ستیزد
که تاب زندگی گاهی ندارد

خردش اندر محاق خویش مانده
شکسته شهپر اندیشهٔ او
نگیرد آب وتابی ریشهٔ او
دلش دربند صد تشویش مانده

«مایل هروی»

یادتو

نسیمی زان سوی دریا بیامد،
بدانستم که بهرم هیچ نارد ؛
ورا چون گوشهٔ چادر کشودم :
به دستم جزغم واندوه نامد !

خیالت چون به چشمانم بیاید،
به حالم آسمان را دل بسوزد،
ز هرسو ابرها در گریه آید،
دلم را لیک آرامی نیاید!

گهرهای سرشکم چون بریزد،
بیامیزد به خاک و هیچ گردد!
مجالی کو که لب چیزی بگوید؟
بیابانی که دل شوری برآرد؟

نه پیغامی به سوی من فرستی!
نه یک نامه برای من نویسی!
به هرسو تیره ابر جاودانی،
نبینم ذره‌یی از روشنایی!

ستمگر آنکه هجران آفریند،
به دل داغی ز حرمان آفریند،
که هردم، پیش چشمان نزارم،
گذر چون تیره قرنی می‌نماید.

فراز قله‌ی کوهی رسیدم:
نیامد اختر شادی به چشمم!
فرودآیم کنون وقت بگذشت،
جوانی شد، امید اکنون‌ندارم.

نگاهم غرق چاه ظلمت آمد،
به یادم چهره‌ات دیگر نیامد!

مجال شادی اندر یاد نبود،
به چشمانم به جز غم هیچ ناید !

درخت زندگی بی برگ و باراست،
ثمر ناورده و خشکیده زار است،
نشد امروز یک برگش هویدا،
امید من به فردا کی به کار است !

به یادم هرچه آمد خار بوده،
نشاط خاطرم آزار بوده !
به داش زمهریر سرد مهری،
چو هیزم هستیم در کنار بوده !

پربهجوت، شاعرهٔ معاصر هند
ترجمهٔ منظوم از دکتر روان فرهادی

بزمگاه

دوش از کاخی بلند و با شکوه
خنده های دختران می پرست،
قلقل پی در پی مینای می،
با صدای ساغر مردان مست:

در فضای بیکران پیچیده بود !...
نیک دانی، حاصل این بزم چیست؟!

دور تر در دامن ویرانه ها،
در میان خانه های بینوا،

از درون روزن ویرانه یی :
برفلک میرفت آهنگ عزا ،

کودکی از گشنگی جان داده بود،
بیوه یی برنعش او خون میگریست ! ....

بارق شفیعی - شام دوم عقرب ۱۳۴۲

حسرت پیری

ای روزگار مستی وایام عشقها
ای سالهای رفتهء عهد جوانیم
آخر خدای را
گشتیم چون کمان
تنها و ناتوان
پیری رسید و گرمی من میشود تمام
یك شب دوباره گرد و مرا بازکن جوان .

نی دست باده گیر و نه لبهای بوسه گیر
نی عشق شعله خیز و نه ارمان سینه‌سوز
رفتم زیاد ها
ازکین آسمان
وزگردش زمان
پشتم خمید وگرمی وجوشم به‌جانماند
آن مستی وفغان وخروشم به جا نماند.

گلچهرگان به قامت من خنده‌میزنند
ساقی دگرز مجلس من ننگ میکند
برگرد یك دمی
ای عمر من چنان
بر رغم آسمان
بردار چنگ وروح دگرده به ساز من
یعنی مرا دوباره جوان ساز و زنده کن .

۸ جدی ۱۳۴۰ ، لایق

سایهٔ مهر

وقتیکه شور زندگی خاموش میشود
در جان بی تلاش و دل نا امید من
آنگاه سایه یی
لغزنده وخموش
گیرنده و لطیف
دزدیده در شرائن من میکند حلول
اندر دلم شتاب دگرمی نهد بنا

وقتی که دیو ظلمت شب پرده میکشد
برمهر ، ومه به کودك شب شیر میدهد
این پیکر لطیف
آهنگ سوزها
فریاد سازها
آتش زند به جانم و بیدار میکند
احساس خفته و دل آزردهٔ مرا

ای مرمرین شبح که ازین خاکدان سرد
چون شعله سرکشی و چو آتش گدازیم
نقش کیی ، بگو؟
دربند چیستی؟
تمثال کیستی؟
بر لوحه‌ء تخیل رنگین شعر من
پیوسته از برای چه تصویر میکشی؟

گاهی فرشته یی وزمانی ستاره یی
یك موج حیرتی و به جانم حواله‌یی
ای مهر تابناك!
اشك ستارگان
حسن فرشتگان
پرده مرا که فاصله گیرم زخود چنان
محو جمال روی تو گردم روم زجان.

ای سایه، ای تخیل رنگین که سالها
در پرتو جلال تو مبهوت حیرتم
میگو خدای را
کاین شعله‌ء نهان
این درد جاودان
این بیکران تپش به کجا می‌برد مرا،
وین منزل تلاش کجا میشود تمام؟

حمل ۱۳۴۲، لایق

دور از رخ نگار تحول چسان شدم :
محزون شدم، پریش شدم، ناتوان شدم ؛
دلداده گذشته چنانم که حالیا
درمانده نصوص فسون و فسان شدم
از درد و صاف «رابطه‌ها» بیخودم اگر
بخشای محتسب که زجبر زمان شدم
در کار زار عقل مجرد بجرم پار
ناوك رسیده صنم لامکان شدم
گلهای زندگی زبهار تناقض است
از فیض این بهار منهم ارغوان شدم
زان مشربیکه نسبت عرض بخلق داد
بیزارم و، ولیك مرآنرا بنان شدم
از بسکه آه و ناله شنیدم زبام و در
مفتون این حکایت و این داستان شدم
هر نای و چنگ و تار همی گوید آشکار
من حلق و کلك مردم بی خانمان شدم
شوق جنون از آن زده برسر مرا که من
در شهربند ظلم و جفا پاسبان شدم
زان آتشیکه خرمن فکر و عمل بسوخت
چون مرغ نیم بسمل و بی آشیان شدم
باطبل پار و دهل کهن ، بربط و ردا
در محفل سرود زمان نغمه خوان شدم

علی محمد زهما

ستارگان سرنوشت...

دیشب به کنج خامش و تاریک بوستان
لب برلبش نهادم ، از دیگران نهان
پهلوی ما به خلوت عشق وگناه ما
برآب چشمه رقص همی کرد اختران
فانوس جادویی وبلورین ماهتاب
افتاده بود از زبر تاق آسمان
در پردهٔ سیاهی اسرارخیز شب
اورا به برفشردم تنگ و نفس زنان
درآسمان دواخترلرزان وخسته نیز
شد روبه روبه جادهٔ پرگرد کهکشان
اینها دواخترسیه سرنوشت بود
دوفیرگون ستارهٔ مهجورعاشقان
دواخترسیاه که چون جفت شد به هم
روشن شد وسپید وفروزان وزرفشان

محمودفارانی

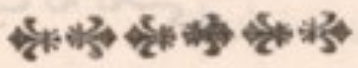

به‌مناسبت روزمعلم

اهدا: به استاد «بیتاب» ملک الشعرا که عمرخویشتن راصرف تربیهٔ جوانان وطن کرده اند

پیک دل

فرزند مهین بلخم وعشق است دیارم
درباغ دلم غیرگل عشق چه کارم؟
آری گل من باغم عشق تو سرشتند
معشوق فریبای من وطرفه نگارم

دستانگر شیرین سخنم، نغمهء شوقم
مهتاب شب آرای من ، ای لاله عذارم
زیبا رخ من اینهمه دانم که ندانی
کاندر دل پاییز چرا مست بهارم ؟
تا سر کنم افسانهء این مستی خود را
یکپارهء سوزم ، تو بزن زخمه به تارم
دل از بر من رفت که من بیدلم امروز
یعنی سخن نغز ز کف برد قرارم
در محضر استاد سخن حضرت « بیتاب »
آنکو به دل انگیز غزل کرده شکارم
در روز معلم ، ز پی تحفهء احباب
غیر از دل شوریدهء خود هیچ ندارم
استاد سخن سنج من ، ای شاعر فاضل
از سینهء پرسوز تو من جسته شرارم
من در پی آن فیض جهانتاب که بخشی
چون عقرب ساعت همه دم روز شمارم
هر چند که در طرز ادا کلک کلیمم
هر چند که در لطف سخن رشک هزارم
لیکن من و مدح تو بود مور و سلیمان
این پای ملخ را بچه رو پیش تو آرم
تو شاعر دانشور و من همچو شعیرم
تو گلبن پر از گل و من دستهء خارم
گر هیچ نباشم نه همین فخر مرا بس

کان قطره‌ء اشکم که بپای تو نثار م
دوش از پی مدح تو شدم ششدر و آنگه
دل گفت بگو شم که فغانش بتو آرم
اینک من و فریاد دل و محضر استاد
جز پیک دلم نزد تو پیکی نگمارم
امسال به آیین نوین از می تحقیق
در ساغر من ریز که دیرینه خمارم
امسال به آهنگ دگر شعر دگر گوی
تا پر شود از لوءلوءی تو جیب و کنارم
امسال تو بر لوح دلم نقش دگر زن
ای شعر خوشت عود من و مشک تتارم
تا خنده زند مهر بدین مهره‌ء خاکی
تا ناله کند رعد بدین حالت زارم
جاوید بزی، شاد بمان، فیض ببخشای
ای اختر روشنگر من در شب تارم
باشد که بدین چامه کند یاد من احباب
چون گریه کند ابر بهاری بمزارم

«مضطرب» باختری

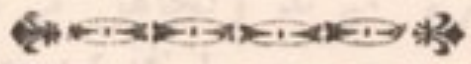

به‌مناسبت روز معلم

آموزگار من

بیگانگی چو سایه‌ء اهریمن پلید
بر دور گاهواره‌ء روحم همی چمد
از تند باد صفحه‌ء آینده های دور
گیسوی دل گزای سیاهش همی خمد
در پهنه‌ء حیات،

آنجا چو من هزاربه بیراهه مانده اند
آن زنده های بی ره و بی‌مایه و توان
افسرده همچو گل به دل‌تیر ماه سخت
لب بسته همچوصخرهء بی روح و بی زبان
بی جنبش و خروش

زان آسمان صاف خود آموزگار من
میتاب سیمگون و پر از مهرشامها
تا سایه های این همه ناخود شناسیم
دامن‌کشان زسینهء تارم شود جدا
فریاد من نیوش :

من کیستم ؟ به خویشتنم آشنا بساز
گرمی فکن به سینهء سردم زسوزخویش
روشن بکن سیاهی‌شامم به نورخود
می‌ریزنور روشن گیتی فروزخویش
وارسته ازسحاب

ای در میان وادی هستی سرود نغز !
آوای تو به گوش همه آشنا، بیا !
بازآوخوش طنین و دل انگیز پهن شو
می‌خوان به سوی‌خویش و به راهیکه عزم توست
اول قدم بنه .

کابل ، شام دوشنبه ۲۸ میزان سال ۱۳۴۲

«حبیب»

ع . م . ز

بنتهم ، هگل ولاسکی

برای جهان نوین بفلسفهء سیاسی جدید نیازمند هستیم؛ آن کاخ اجتماعی که درسدهء گذشته بنتهم (*Bentham*) و هگل در آن نشسته و ازدور نمای آن الهام میگرفتند با گذشت و تغییرشرایط زمان بکلی واژگون گردید.

ساغرعصر وزمان ما از بادهء تحولات«مرد افگن» لبریزاست؛ اگراهداف بزرگی که جهان بشریت درنظر دارد از مرام فرزندان پاربه پیمانهء وسیعی فرق ندارد ،ولی بازهم مواد یکه مورد دسترس آن ها گذاشته شده وبسویهء اجتماعی وذهنیی که زندگی میکنند، به مراتب وبارها ازمواد یکه نسلهای دیروز دراختیارخود داشتند . بیشتروزیادتراست .

خانمان زادگان امروزبر روش اندیشهء متفکران پارینه با تمام معنای کلمه بدیدهء اعتماد واعتبار نمینگرند — حتی امروز بدان تیوریهای فلسفهء اجتماعی که از مسایل پیچیده طفره میزند وتجاهل می نماید ،وقعی نمیگذارند .

آری، بنتهم خردمندی بود که ازعلایق جهان بریده وازکارزارگاه زندگی بازنشسته بود ؛ برای اینچنین اشخاص ، البته ،آسان می نمود آیین نامهیی کلی برای اعمال وکردار آدمیان تعمیم وتدوین کنند . چرا ؟برای اینکه نظامنامهء وی ازمشاهدات او دربین — دستهء محدودی پیروان اصالت عقل ،که بنتهم را راهنمای خود میدانستند ،متأثربوده است . استنتاج از «جزء» به«کل» در مورد نظامنامهء اجتماعی ، البته برهمگان هویداست ،که هسپار دیارگورستان میباشد.

هگل نیز در بعض موارد بهمین علت معلول بوده‌است ، زیرا می بینیم که وی سیستم سیاسی پروشیارا زیر عنوان «روحیه» نهایی عصر و زمان» مورد بررسی و مطالعه قرار میدهد .

باید اعتراف کنیم که ما در یك جهان پیچیده تر و مغلق تری زندگی میکنیم ؛ در این جهان آن مفکوره هاییکه مردمان قرن نزدهم برای تحقق بخشیدن آنها به مجادله‌های خونینی می پرداختند تاریخش در ردیف مسلمات گذاشته است و همگان [اکثریت] از خوان نعمت آن برخوردار گردیده اند و آنرا یك امر بدیهی میدانند .

امروز در بسا نقاط جهان ، کاخ قدرت سیاسی بر آن پایه های جهان اقتصادی پی ریزی گردیده و میگردد تا همگان حتی الوسع بتوانند مطابق کار خود بهره برداری نمایند . از این نکته نباید چنان نتیجه گرفت که مالکیت شخصی و کارتل های بین المللی در جهان قدرت سیاسی ، نقش بارزی ندارند ، البته مالکیت شخصی بنابر ایجابات و مقتضیات شرایط تاریخی تا امروز در بسیاری نقاط جهان رول دارد . اما آن زمانیکه مالکیت شخصی در تمام جهان سیاست نقش درجه اول و بارزی را داشته بتواند ، سپری شده است .

امروز باز هم جهان بشریت ، چه از نگاه تیوری و چه از نظر عمل ، احتیاج دارد که برای بدست آوردن کرسی مدنی مرمان عادی مجادله کند . عصر ما بر آن حقیقت تلخ ، که زمامداران گذشته مردم را به «گله» و «رمه» تشبیه میکردند ، چلیپا کشیده است . امروز هیچکس بخود جرأت نمیدهد که مردم را به باد تمسخر و استهزا بگیرد . چرا ؟ بعلت اینکه « رمه ها » و « گله ها » کرسی قدرت اقتصادی و سیاسی را در اختیار خود شان دارد . بودند و اکنون هم هستند کسانیکه میگفتند : « . . . لیکن مسأله مهم در ینجاست که قدرت تازه بدست آورده را ، مردمان عادی در راه خیر و سعادت تمام جهان بشریت بکار اندازند . . . » در ینجا باید بپرسیم که مراد این آقایان از جهان بشریت کیست ؟

ما بابنتهم ازیك نظ موافقت داریم وآن در جاییکه میگوید :

خرد ودانش مردمان جهان [مجبوریت‌های مردمان جهان] بالاخر شرایطی را بوجود خواهد آورد که زیر پرچم آن همگان با آسوده حالی تمام‌آرمیده، مساوات تأمین گردیده وآزادی نهایی میسر گردد. اما ازطرف دیگر، چطور انسان میتواند بابنتهم کله بجنباند که وی وسایل رسیدن بدان هدفهای بسیار عالی وبشری را مورد دسترس کسی نمیگذارد وبا گفته ها و توصیه های اخلاقی مجرد، فردوس برین آینده را برای جهان بشریت وعده میدهد؟! اینکه بنتهم نتوانسته است وسایل رسیدن بدان اهداف را بما نشان‌دهد، خیلی حق بطرف میباشد. زیرا، اگرخواننده‌ء محترم بیاد داشته باشد، در آغاز این مقاله روش استدلال اورا شرح دادیم وگفتیم که استدلال وی معلول بعلت مشاهدات وی در بین یکدسته‌ء محدود بوده است. وی ماشین غول پیکرو بسیار مغلق ودرهم پیچیده‌ء اجتماع را ازنگاه فلسفه‌ء طبقه‌یی میدید که خیلی محدود بوده وحتی همان طبقه دربسا ازموارد ازروحیه، طرز زندگی‌وروش فکری اکثریت جهان بشریت یك قلم بیگانه مانده بود.

اگر استدلال اینچنین اشخاص درمورد سیر تاریخ واجتماع، به نتیجه‌ء درستی نمی انجامد نه تنها مایه‌ء حیرت نیست بلکه باید یك‌امر بسیار طبیعی تلقی گردد.

طومار روزگاران بنتهم وساختمان اجتماعی عصروی، بادست گذشت زمانه درنوردیده‌شده و «معادله‌ء هگل» و دیالکتیك ایدیالسم اوراسیر تاریخ تصحیح کرد، اما اسفا برجان‌وروان نقاد آندو، [هرالدلاسکی] که دراین عصر بازهم «خرد سیاسی» وساختمان اجتماعی را دوپدیده‌ء جداگانه میداند. لاسکی ها یا باید درتعاملات اجتماعی وبشری ازسیرزمان مطابعت کنند ویا اینکه بدرد بی‌درمان کرم پیله مبتلا خواهند شد.

بقلم سی. ای. بوسورث

سیاست امپراتوری غزنوی‌های پیشین

مترجم: میرحسین‌شاه

-۱-

مفکوره‌ء دولت بحیث سازمان مخلد کننده‌ء ذاتی در اروپا باثر انکشاف دولت های ملی در دوره‌ء رنسانس به میان آمد. عنصر عمده در این جا عبارت است از انتقال مفکوره‌ء جمعیت سیاسی بحیث ملک موروثی فرمانروا (جمعیتی که حلقه‌ء اتصال آن پس از مرگ فرمانروا می گسلد) به مفکوره‌ء دولتی که سلامت ارضی وحیات اجتماعی و فرهنگی آن مربوط بخودش است و دولت فرمانده اگر تغییر کند اجتماع بحال خود می ماند. لازمه‌ء این مداومت این است که دستگاه دولت، باوجود آنکه قدرتش از فرمانروا نشأت کند، باید تاحدی حیات مستقل داشته باشد علاوه بر آن باید عادت خدمت واحساس اشتراک مساعی و وفاداری بین اعضای اداری دولت موجود باشد. وجود این نوع موسسات، باعوامل دیگر، امپراتوری های ارضی قوای اروپایی را میسر ساخت. این امپراتوری ها بادوام سیاست و قدرت شخصیت های خود توانسته اند تمام براعظم های دنیا را زیرپا کنند. جنبه‌ء نظری این مطالب نیز در اروپا در دوره‌ء رنسانس به میان آمد. واین انکشاف یکی از دو معنای کلمه‌ء رومی امپیریم *imperium* احاطه‌ء ارضی (معنی دیگر قدرت دولت است، که ملحوظ عملی آنرا در بالا ذکر دیم) برای حق بجانب ساختن توسعه جویی ارضی است.

غیراز بایزنتین که مراسم وسنن آن از امپراتوری روم آمده، امپراتوری های

مخلد کننده‌ء ذات، از نوع امپراتوری‌هاییکه قبلاً ذکر دیم، نمی‌توانست در اروپای قرون وسطی وجود داشته باشد. در دوره‌های اسلامی قرون وسطی خلافت بنی امیه وآل عباس از هسپانیه، در اروپا، گرفته تا شمال افریقا، شرق نزدیک وآسیای مرکزی در سه براعظم توسعه داشت. چون سنن فرهنگی خلافت و شخصیت های اداریی که این خلافت را برای ارباب های عرب خویش اداره میکردند بیشتر به مدنیت های قدیمی بابزنتین وایران متعلق بودند، می توانیم تاحد زیادی به‌نظریه‌ء تاینبی طرفدارشویم جایی که میگوید: «خلافت عباسی تجدید جامعه‌ء سریانی قدیم وسامی وایرانی شرق نزدیک است.» معذالك امپراتوری باحلقه‌ء بسیار باریکی از اطاعت نایب الحکومه‌ها و فرماندهان نظامی بهم بسته شده بود علایم بسیار خفیف علاقه‌ء فرمانروا بافرمانبر باوجود موءسسات اداری دراین جادیده می‌شود. حتی دراین اواخر امپراتوری عثمانی توانست سه براعظم را باهم وصل کند وسه جهان فرهنگی را باهم یك‌جا نماید. اینها عبارت‌اند از مسیحی های بالقان، پارس وترکی ها وعرب ها. این امپراتوری توانست تا مدت پنج قرن باقی بماند تا آنکه فشار های سیاسی واقتصادی اروپای مسیحی باعث سقوط آن گردید.

پس اگر سلاطین غزنوی رافرمانروای یك امپراتوری بدانیم باید کلمه‌ء امپراتور را به معنی دقیق نگیریم زیرا باستثنای انگیزه‌ء توسعه‌جویی این امپراتوری باامپراتوری که قبلاً ذکر کردیم ودر دوره‌ء نسبةً متاخر ظهور کرده است اختلاف دارد. این اصطلاح بهتر می تواند بر مجموعه‌ء اراضیی که بواسطه‌ء سبکتگین ومحمود فتح شد اطلاق شود. بزمان مرگ محمود در ۱۰۳۰/٤۲۱ متصرفات او از همدان درحاشیه های غربی ایران تا حوالی دهلی توسعه داشت ولشکر او در هندوستان تابنارس وکاتیاوار رسیده بودند(۱). این اراضی مشتمل بود بر دو مدنیت متغایر:

(۱) رجوع کنید به نقشه‌ء آخر کتاب محمد ناظم، زندگی وعهد سلطان محمود غزنوی، کمبرج ۱۹۳۱ و **R. Roolvink** در *Historical Atlas of the Moslem Peoples* امستردم، ۱۹۵۷.

مدنیت اندوترکی مسلمان و مدنیت هندو ، ویك جا کردن این دو مدنیت اگر حکومت غزنی بفکرآن هم میبود قرن ها وقت میگرفت .

اراضیی که غزنوی ها بر آن کاملاً مسلط بودند ، یادرتحت حمایت خود داشتند به سه دسته تقسیم می شود. اول اراضیی که مستقیماً تحت فرمان سلطان یا نایب الحکومه های او بود : افغانستان ، خراسان ، خوارزم. در حاشیهء این اراضی خانواده های سلطنتیی بودند که بهسلطنت غزنی خراج میفرستادند. این خانواده ها عبارت بودند از آل کاکویهء اصفهان ، دینورها وشابور- خواست ؛ زیاری های طبرستان وگرگان ، فرمانروایان محلی ختل و چغانیان ، برآموی علیا ؛ وفرمانروای محلی مکران در بلوچستان موجوده و قسمت های مجاور ایران. ثالثاً دارالحرب هند که بعضی از امرای آن جزیه میداد وسلطان آنرا گاوشیری خود میدانست ، وآن مملکت رامرکز ثروت وغلام وکنیز می شمرد. از نظر وسعت مجموعه این اراضی قابل توصیف است ، از اثر عملیات نظامی محمود بسیاری از معاصرین او از پای درآمد وبعداز مرگ اولقب غازی بزرگ را نصیب او ساخت .

معذالك دلایلی موجود است که غزنوی ها متصرفات خود راملك شخصی خویش می دانستند ، ملکی که بهشمشیر آنها فتح شده بودوهر جا که باشند باید ازآن تاحدممکن استفاده کنند. این که این اراضی بعد از مرگ ایشان به وارث قانونی شان برسد ، مطلبی بود مرغوب وپسندیده اما ملحوظ اصلی بحساب نمی آمد ، زیرا حکومت ها دوام درست نداشت ودیوان یا شعبات دولت برای امپراتوری مستحکمی که بتواند حرکت آنی خودرا نگهدارد ، فاقد حیات مستقل بود. مرگ فرمانروا حادثهء مهمی شمرده می شد ، زیرا اگروارث قانونی ودرست وجود نمیداشت سلطهء حکومت مرکزی ضعیف می شد ، ونایب الحکومه های جاه طلب محلی موقع می یافتند اقتدار را بدست گیرند .

اگرچه سبکتگین فتوحات قابل ملاحظه ای در سرحدات شمال غربی هندوستان نموده واراضیی را از راجه جیپال هندوشاهی گرفته بود وعلاوه برآن مناطق

بست و قصدار (خز دار) را نیز، در جنوب غرب غزنی بتصرف داشت. معذالک خود را نایب الحکومه‌ء سامانی میدانست نه پادشاه مستقل. (۱) سبکتگین در ۳۸۷ – ۹۹۷ درگذشت و باوجود خرابیی که در آن سامان باثر شورش جنرال های داخلی ازیك طرف و فشار قره خانی ها از طرف دیگر دیده می شد جانشینانش را به تأسیس حکومت مستقل امر نکرد. او اراضی خودش را بحیث میراث تقسیم ناشده بارث نگذاشت. مملکت او بحیث نایب الحکومه هایی بارث گذاشته شده بود که در آن اعضای مختلف خانواده نیابت سلطنت داشتند و کار آخرین سالهای سلطنت او را ادامه میدادند و از این جا گمان میرفت که علاقه‌ء این حکومت اگرچه تنها به نام باشد با حکومت سامانی قائم بماند. برادر او بغراچوق نایب الحکومه‌ء هرات و پوشنگ باقیماند. از پسرانش ابوالقاسم محمود فرمانده نظامی خراسان بود؛ ابوالمظفر نصر در بست ماند. پسر جوانتر اسماعیل غزنه و بلخ را بدست داشت. محمود لایقترین و با تجربه ترین پسران او به قسمت زمینیکه باو رسیده بود قانع نبود و طوریکه جریان وقایع نشان داد، توانست اقتدار را بدست گیرد و پایتخت پدرش غزنی را متصرف شود. باوجود این گاهی میخواست بلخ و خراسان را به اسماعیل بگذارد. (۲)

هنگام مرگ محمود نیز وضع مشابهی بوقوع پیوست در ۱۰۳۰/٤۲۱ در

---

(۱) این مطلب را در کتیبه‌ء قبر او در غزنی می یابیم، الحاجب الاجل *S. Flury* در *Le decor epigraphique des monument de Ghazna* سوریه، ۵، پاریس ۱۹۲۵، ٦۳] روی مسکوکات او نام ارباب هایش امرای سامانی نوشته شده *On the Coins of Kings of Ghazni, JRAS* ۹، ۱۸٤۸، ۳۰۳-۵ شماره ۲-٦ و *S. Lan-Poole* در *Catalogue of Oriental Coins in the British Museum* لندن ۱۸۷۵–۹۰، ۲، ۱۲۸۵، ۳۰ نمره ٤۵۰-٦

«۲» عتبی تاریخ الیمینی، در حاشیه‌ء تفسیر شیخ المنینی الفتح الوهبی «قاهره ۱۲۸٦، ۱۸٦۹»، ۱، ۲۵۵، جرباذقانی، ترجمه تاریخ یمینی، چاپ علی قویم تهران، ۱۳۳٤/۱۹۵۵، ۱۱۹، ۱۲۳-٦ ناظم، سلطان محمود، ۳۸-٤۱

سلطنت سی ساله‌ء او امپراتوری غزنوی بسیار وسیع شده بود . پسرش مسعود تا مدت زیادی ولیعهد رسمی بود اما محمود اندکی قبل از مرگش وراثت سلطنت را به پسر دیگرش محمد گذاشت. محمد جمعیت قوی در دربار داشت و می توانست به منفعت خودش کار کند و بیهقی نیز از ضعف قوای جسمانی و قدرت عقلی که باثر پیری، در سلطان دیده می‌شد صحبت میکند: «درین آخرها که لختی مزاج او بگشت و سستی بر اصالت رایی بدان بزرگی که او را بود دست یافت» (۱). این تصمیم سلطان در تغییر جانشینی اکثر معاصرین او را متعجب ساخت زیرا محمد مهارت نظامی نداشت و در کار اداری نیز تجربه‌ء کافی نیندوخته بود. تنها تجربه‌ء اداری او نیابت حکومت گرزگان بود. اما مسعود در جاهای مشکلتری چون غور جنگ کرده بود و در آن نزدیکی ها نیابت حکومت ایالات غربی ایران را که در همان وقت ها فتح شده بود باو گذاشته بودند. واضح بود که مسعود می‌توانست قویتر از برادر باشد و فرمان خود را بر سرتاسر امپراتوری نافذ سازد. باوجود این در جریان فعالیت‌های نظامی، حاضر بود با برادر مملکت را تقسیم نماید، خودش اراضیی را که جدیداً فتح نموده بود بگیرد، و خود را سلطان بخواند، محمد در غزنه و خراسان و هند پادشاه باشد (۲). علاوه براین مسعود که از جنگ میترسید، حاضر بود ایالت ختل را در آموی علیا به علی بن حسن بغراخان قره خانی، که به علی تگین معروف بود در عوض کمک های نظامی وی، باو بگذارد. (۳)

در اواخر سلطنت مسعود سلجوقی‌ها بر خراسان و سیستان و قسمت بزرگ اراضیی که امروز بنام افغانستان جنوبی یاد می شود حمله بردند. غزنوی ها

«۱» تاریخ بیهقی، چاپ داکتر فیاض، ص ۸۰

«۲» بیهقی، همانجا؛ ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ (قاهره، ۱۳٤۸-۵۳، ۱۹۲۹-۳٤» ۷، ۳٤۷؛ تورنبرگ «لیدن، ۱۸۵۱-۷٦» ۱، ۲۸۲ صفحه‌ء اول این جزو «۳» بیهقی ٦۸، ۲۸۳ ۳۳۸ و ترکستان، بارتوله «لندن ۱۹۲۸» ص ۲۹۵

هنوز هم متصرفات هندی خودرا بتصرف داشتند و تخارستان ، بدخشان، کابل و زابلستان و بلخ تا ۱۰۵۹ بدست سلجوقی ها نیامده بود . معذالک مسعود روحیهٔ خودرا از دست داد و در ۴۳۲/۱۰۴۰ تصمیم گرفت بلخ و تخارستان را به بورتگین قره خانی بگذارد با این امید که شاید او با سلجوقی ها در آویزد بعداز آن سلطان عزم کرد از غزنی بیرون برود و در هند عقب بنشیند (۱) . پس او حاضر بود آنچه را از قدرت غزنی باقی مانده بود ، قربان کند ، پایتخت پدرانش را ترک بگوید و بهند برود شاید بتواند، با آن وضع مشکلی که در آن وقت به آن گرفتار شده بود ، قدرت خود را توسعه دهد . جانشینان مسعود توانستند غزنی و افغانستان شرقی و هند را نگهدارند و پس از گذاشتن قرار موقتی باسلجوقی ها امپراتوری ناقص غزنی رو بزوال گذاشت .

طرز تلقی سلاطین پیشین غزنوی باسرنوشت متصرفات خودشان به مشکل میتواند روش شخصی باشد که میخواهد ، متصرفات او کاملا بدست جانشینانش بیاید و متیقن باشد که این متصرفات بدست مردلایقی انتقال می یابد. یك وجه نظر اسلامی میرساند که امور جهان گذران است. طابق این مسلمان واقعی باید هر روز را روز آخر زندگی بداند. (۲) نقص خلقت انسانی در تاریخ اسلام در مد وجزر قدرت سیاسی و نظامی نشان داده شده است ؛ خود کلمهٔ دوله بر تغییر سرنوشت دلالت میکند. اکتساب قدرت سیاسی طوریکه مقوله الدوله اتفاقات حسنه(۳)

---

(۱) بیهقی ۶۵۹-۶۱ ، سیاست تحریک رقبای سلجوقی ها (چون قره خانی ها و آل کاکویه، اصفهان) را مودود پسر مسعود نیز ادامه داد ، امادر این کار توفیق نیافت «ابن الاثیر (قاهره) ، ۸ ، ۵۲ ، (۴۴۱ ه) تورنبرگ ، ۹ ، ۳۸۱ - ۲»

(۲) رجوع کنید به *G. E. von Grunebeum, Mediaeval Islam* (*Chicago*) 240-1 این نظر را اصول صوفیانه بیشتر تقویه کرد ؛ مخصوصاً توکل صوفی ها ، توکل به خدا برای ارضای حوایج روزانه ، رجوع کنید به *Goldziher* در *Vorlesungen uber den Islam* (*Heidelberg* 1410) 153-4 .

(۳) نقل از راوندی راحه الصدور چاپ محمداقبال *GMS* (لندن ۱۹۲۱) ص ۹۵ .

به آن دلالت میکند، عنصر بخت و اقبال را در خود نهفته دارد و ممکن است یك وقتی ازدست صاحب آن بیرون برود. بنابر آن حفظ چیزی بعدازمرگ قابل اطمینان نبود و علاوه برآن مردم آن وقت احساس میکردند که مردمسوء ولیت دارد در زمان حیات خود چیزی برایش پیدا کند نه اینکه بارث پدر چشم دوخته باشد.

علاوه براین نباید فراموش کنیم که سبکتگین و محمود ترك بودند و کم از کم سبکتگین هنوزهم زندگی ماوراءالنهرش را بین مردم خودش (بر سنجان) بیاد داشت. (۱) ترکی زبانی بود که هنگام صحبت با غلامان ترك فرماندهان سپاه و عساکر ازآن استفاده مینمودند، در دربار مسعود شعر ترکی (که شاید شعر عامیانه بوده باشد نه شعر حلقه‌های ادبی) خوانده می‌شد(۲). منابع اسلامی در زمینهٔ اصالت ترکی سلاطین غزنوی روشن نیست معذالك نمیتوانیم آنهارا نادیده بگیریم. برخورد سبکتگین و محمود و اینکه فتوحات آنها تنها ازراه مهارت شخصی خودشان میسر شده است وموفقیت نهایی نبود. ممکن است تابع شرایطی باشد که در مردمان آلتایی میدانهای آسیای مرکزی دیده میشود. در آن جاها امپراتوری بیابان گردی بسیار وسیع بواسطهٔ قدرت فوق‌العادهٔ فرمانروا بوجود آمده است، بطور مثال میتوانیم آتیلا وجنگیزخان را ذکر کنیم. این نوع امپراتوری‌ها ممکن است بامرگ فرمانروا یکجا سقوط کند، یاممکن است این امپراتوری بین چند پسر تقسیم شود. هریکی از آنها

---

(۱) رجوع کنید به محمدناظم، پندنامهٔ سبکتگین *JRAS* (۱۹۳۳)، ۶۱۰-۱۴ ترجمه ۶۲۱-۳= محمدبن علی شبکارنکاریی، مجمع الانساب فی التواریخ، استانبول نسخهٔ خطی فارسی، نیی جامی، ۹۰۹، *ff* 167 *a* - 168 *a*

(۲) کوپرلوزاده م فواد «*Gazneliler devrinde turk si' ri*» در *Turk dili ve edebiyati hakkinda orastirmalar* «استانبول «۱۹۳۴» ۲۶-۳۲ به نقل *A de Biberstein Kazmirisky* *Menoutchehri. poete persan du llieme siecle* پاریس ۱۸۸۶» متن فارسی، ۱۴۸، ترجمهٔ فرانسوی ۲۶۱.

میراث پدر را بگیرد و بعداز آن سعی کند به اتکای قدرت خود آنرا توسعه دهد، مثال کلاسیک آن تقسیم امپراتوری چنگیز خان بین چهار پسرش میباشد. (۱)

بنابر این ملحوظات در این جا کلمهء امپراتور را به تعبیر جغرافیایی آن میگیریم و آن مجموعهء ایالاتی را نشان میدهد که تحت اثر یک فرمانروا اداره میشود این کلمه را در این جا به معنی سیاسی و اینکه جمعی باشد مخلد کنندهء ذات (در دورهء نسبةً طولانی و قابل ملاحظه) واجزای آن منافع مشترك داشته باشد استعمال نمی نماییم. همچنین امپریالیزم بمعنی سیاست متجاوز سلاطین و استعمال مذهب و قدرت خلافت برای تحقق این کارها آمده بطوریکه تعصب در مذهب باوفاداری به خانوادهء سلطنتی معادل می گردد.

-۲-

قسمت بزرگ قدرت سبکتگین و محمود، وتاجاییکه اوضاع واحوال قسمت های دیگر امپراتوری اجازه میداد، از مسعود، متوجه حمله در قسمت های شمالی هندبود. محرک این کار مفاد مالی، جزیه ای است که از امرای محلی هندوستان گرفته می شد علاوه بر آن غنایم جنگ نیز به همین شمار می آید. تعصب مذهبی و اینکه اسلام را در هندوستان سرزمین کفر انتشار دهند محرك اصلی نبود راستی اسلام را نمی توانیم بطور کلی محرك اصلی سلاطین غزنوی در حملات ایشان به هندوستان بدانیم سعی جدی برای اینکه مردم هند را مسلمان بسازند در سلاطین غزنوی دیده نمی شد. از طرف دیگر تعداد هندی هاهم نسبت به

«۱» رجوع کنید به رنه گروسه R. Gruosset در *L, empire des Steppes* «پاریس ۱۹۵۲»؛ O. Pritsak در *«Titulaturen und Stammesnamen der altaischen Volker»* *Ural - altaische Jahrbucher* ۲٤، (*Wiesbaden* 1952) ۵۰-٦، فصل بسیارعالی مهتمم راجع به یوریشیای مرکزی، در *Orientalism and history* با اهتمام D. Sinor «کمبرج ۱۹۵٤» ۸۲-۱۰۳؛ K. Groen bech در (*The Steppe region in World history*) *Acta Orientalia xxv* (*Copenhagen* 1960) 1-14.

غزنوی‌ها بسیار زیاد بود و اگر چنین سعی از طرف ایشان صورت میگرفت شاید هندی‌ها آنرا عقیم می‌ساختند در لشکر غزنی مقدار زیاد عساکر هند و موجود بود که بآنها اجازه داده شده بود مذهب خود را نگهدارند. (۱)

راست است که محمود در ۱۰۰۶/۳۹۶ بنام دین و تأسیس مذهب سنی به ملتان حمله کرد. کالونی های مسلمان نشین سند و ملتان قبلاً مرکز فعالیت دعات اسماعیلی شده بود و در اواخر قرن دهم فرمانروای ملتان خلیفهٔ فاطمی را بر سمیت می‌شناخت نه عباسی را. (۲) اگرچه فرمانروای محلی ابو الفتوح داوء دبن نصر با غزنوی‌ها روابط دوستانه داشت معذالک محمود براو حمله برد. به قول عتبی محمود برای اعتلای دین نمی‌توانست تحمل کند که وی با آنهمه بدرفتاری و فساد اوضاع بر سر اقتدار بماند(۳) اما این حقیقت که اهالی این شهر فرخنده مجبور شدند جریمه سنگینی در حدود بیست ملیون درهم بپردازند و آنرا از خطر غارت حفظ کنند نشان میدهد که تحمیل تعصب نیز به فایده تمام می‌شود. (٤) ناظم و حبیب راست میگویند که سلطان در مذهب تعصب نداشت. (۵) ولی از بعضی لحاظ عدم وجود تعصب مذهبی زرنگی مذهبی اورا در هدف‌های دولتی مجاز می‌سازد.

مشکل است که در حملات غزنوی‌ها به هند، مخصوصاً غزنوی‌های اولی،

---

(۱) رجوع کنید به ناظم، سلطان محمود، ۱٦۱-٤؛ *C.E. Bosworth* در *Der Islam*، *Ghaznavid Military Organization*، ۳٦، برلین ۱۹٦۰، ٥٤-٥٥.

(۲) حدود العالم، چاپ و. مینورسکی، *GMS* (لندن ۱۹۳۷) ۰۸۹ و رجوع کنید به *S. M. Stern*، تبلیغات اسماعیلی و حکومت فاطمی در سند *Islamic Cultre*، ۲۲، حیدرآباد ۹٤۹، ۲۹۹-۳۰۰. (۳) عتبی، ۲، ۷۲.

(٤) عتبی، ۲، ۷٥، جرباذقانی ۱۸۰، گردیزی، زین الاخبار، چاپ محمد ناظم، «برلین ۱۹۲۸»، ناظم، سلطان محمود ۹۷. ابن اثیر «قاهره» ۷، ۲۲۸ وقایع ۳۹٦ هجری تورنبرگ ۸، ۱۳۲، ۲۰۰۰۰ درهم می نویسد.

(٥) ناظم، سلطان محمود ۱٦۰؛ محمد حبیب، سلطان محمود غزنوی «دهلی ۱۹٥۱، ٦۳-٦٤».

بتوانیم سیاست معینی را بیابیم. فرماندهی سپاه بدست جنرال های غلام بود ودر لاهور تمرکز داشت. ولی ازطرف ایشان سیستم اداره، ملکی طرح گردیده بود وآنرا قاضی ابوالحسن علی شیرازی به فرمان داشت. سلطان به لیاقت این شخص اعتماد کامل داشت. تقسیم وظیفهء این دونفر در هدایت نامه ای که در دورهء مسعود به قاضی فرستاده شد توضیح گردید: توکدخدای مایی ترا باسالاری ولشکرچه کار است، احمد خود آنچه باید کردکند ومال های تکران بستاند ازخراج ومواضعت وپس به غزار ودومالی بزرگ بخزانه رسد ومابین الباب والدار نزاع بنشود. (۱) ولی بزودی معلوم گردید که هند شمالی برای این نوع تشکیلات اساسی واداری مساعد نیست ووسایل نظارت بر اشخاص اداری فراهم نمی باشد قاضی وفرمانده سپاه نتوانستند برتعیین ساحهء فعالیت خود شان بسازند. احمد ینالتگین غازی های لاهور وپول هایی راکه ازخراج امراء وحملهء بنارس صرفه نموده بود علیه سلطان استعمال نمود ودر ۱۰۳۳ م به شورش برخاست. این شورش را فرونشاندند ولی اضطراب همچنان ادامه داشت تاآنکه درقسمت باقیماندهء سلطنت، حکومت دوتایی را ملغی قرار دادند. (۲)

می توانیم بخوبی استدلال کنیم که توسعه بجانب هندوستان ماموریت واقعی تاریخی غزنوی هاست زیرا مرکز قدرت آنها هندوستان درگوشهء شرقی جبال هندوکش واقع شده وبر میدانهای هند مسلط می باشد. جغرافیه نویسان عرب

«۱» [تاریخ بیهقی، چاپ داکتر فیاض، ص ۴۰۱، م ح]

(۲) بیهقی ۲۶۶ – ۷۱، ۴۰۰ – ۲، ۴۰۴ – ۶، ۴۲۳، ۴۳۳ – ۵؛ گردیزی ۱۰۲ – ۳؛ ابن اثیر «قاهره» ۸ – ۹ وقایع سال ۴۲۶ هـ = تورنبرگ ۹۰، ۳۰۰ – ۱؛ حبیب، اثر قبل الذکر، ۹۴. «ه» اصطخری، کتاب مسالک وممالک چاپ دیگوج، لیدن، ۱۹۲۷، ۲۸۰؛ ابن حوقل، کتاب صورت الارض، چاپ کریمر، لیدن ۱۹۳۸ – ۹، ۲، ۴۵۰، مقدسی، احسن التقاسیم، چاپ دی گویه، لیدن، ۱۹۰۶، ۳۰۴؛ یاقوت، معجم البلدان، بیروت ۱۳۷۴ – ۶ / ۱۹۵۵ – ۷، ۴، ۲۰۱

ارزش سوق الجیشی و رول تاریخی آنرا تعریف نموده آن جارا متجر و فرضهء تجارت هندمی شمارند (*) وقتی اراضی غربی آنها از دست ایشان بیرون رفت غزنوی ها توانستند تایک قرن دیگر برسر اقتدار بمانند و در این نوبت متوجه هندوستان شدند ؛ همسایه و رقیب ایشان غزری ها بواسطهء فرمانده غلام خویش حکومت اسلامی را تأسیس نمودند حدود این حکومت بحدی وسیع شد که تا آن وقت سابقه نداشت .

-۳-

از وقتی که محمود فرمانده سپاه سامانی خراسان مقرر شد، غزنوی هامتوجه غرب نیز گردیدند و میخواستندبه آن طرف نیز متصرفاتی داشته باشند . هند بنظر آن ها منبع پول وقدرت انسانی بود و از همین جهت برای اشغال دایمی مناسب دیده نمی شد. مناطقی چون خراسان، خوارزم، سیستان سرزمین های اسلامی ومراکز فرهنگ اسلام بحساب میآمد. راه های تجارتی آسیا از آن جاها میگذشت. بطور مثال راهی را که از بغداد میآمد ذکر می کنیم . این راه از ری عبور میکرد وپس از پیمودن کناره های جنوبی البرز به خراسان وماوراء النهر میرسید از یک طرف میدان های سایبیریا وروسیه را با خوارزم وخراسان و از طرف دیگر خراسان را با کرمان و خلیج فارس وعمان وصل میکرد . این جاها مراکز سنن ومدنیت شهری بودند . شهر هارا صنایع خود آن هایا ترانزیت تجارت مرفه ساخته بود . این شهرها غالباً در واحه های زراعتی حاصل خیزی واقع شده بود . که زراعت وتقسیمات آن تابع سیستم های مختلفی بود . هند ممکن است مرکز طلا و غلام وفیل - ثروتی باشد که چشم معاصرین خودش را خیره کرده بود اما از ایران مالیات اراضی ثابتی بدست می آمد. واین مالیات برای حکومت غزنوی که میخواست قوای نظامی زیر پرچم داشته باشد حتمی شمرده می شد(۱) .

همین ملحوظات است که علت بلع بعضی از حکومت های کوچک رامانند

(*) به حاشیهء صفحهء گذشته رجوع کنید .

(۱) رجوع کنید به بوسورت در *Ghaznavid military Organization* ، ۷۴-۷

خوارزم شاه‌های مامونی ، صفاری‌های سیستان ، زیاری های سواحل کسپین ، آل بویهء کرمان وری ، مسافری‌ها ، رواوی‌ها ، خانواده های کوچک کردی جبال را روشن می سازد .

آیا سلاطین خود شان برای توسعهء مملکت خویش یکی از دو نقطه را مقدم میدانستند؟ مشکل است بتوانیم باین سوال جواب دهیم . مسعود غزو هند را وظیفه ای میدانست که از پدر باو ارث رسیده بود. در ۴۲۵، ۱۰۳۳-۴ لشکری را بجانب حصار سرستی ، حصاریکه پدرش نتوانسته بود آن جار امتصرف شود سوق داد و آن جار امتصرف شد و حصار دیگری را محاصره نمود امانتوانست موفق شود . (۱) در زمستان سال ۴۲۹ / ۱۰۳۷-۸ وی شخصاً بر قلعهء العذرا حمله برد این قلعه در هانسی به‌فاصله ۷۰ میل به شمال غرب دهلی واقع بود . حملهء سلطان باین حصار جهت وفای نذری بود که بر عهده گرفته بود ، اگرچه در آنوقت اوضاع خراسان اجازه نمیداد بچنین کاری اقدام شود . بیهقی بحث وزراء را باسلطان راجع به‌عدم لزوم و بیجابودن این حمله نقل می کند .

روایت بیهقی صریحاً نشان میدهد که بین سلطان ، که وارث سنت پدرش در غزو است ، و درباریان او ، که حفظ سرحدات شمال شرقی خراسان و آمورا در مقابل باربرهای میدان های شمال (غزها) لازمی می‌شمردند ، اختلاف نظر موجود بود (۲) اشارتی به نظر خانوادهء سلطنتی نیز در بیهقی موجود است حره‌ی ختلی عمهء مسعود پس از مرگ محمود طی نامه ای باو می نویسد : « واصل غزنین است و آنگاه خراسان و دیگر فرع است تا آنچه نبشتم نیکو اندیشه کند و سخت به تعجیل بسیج آمدن کند تا این تخت ملک و ما ضایع نمانیم ... » (۳)

---

(۱) ابن اثیر [قاهره] ، ۸ ، ۵-۶ وقایع ۴۲۵ هجری ، تورنبرگ ، ۹ ، ۲۹۵ .

[۲] بیهقی ۵۳۰-۴ ؛ گردیزی ۱۰۳-۴ .

[۳] بیهقی ، داکتر فیاض ، ص ۱۳-۱۴ .

مشی غزنوی ها در توسعه بجانب اراضی اسلامی غرب است که باید بمعنی واقعی امپریالزم خوانده شود، زیرا هدف در این جاتاجاییکه نزدمار وشن است اشغال دایمی و انتقال تولیدات مالی این ایالات به خزانهء غزنی می باشد. تعقیب این سیاست سلاطین را به مرکز خلافت عباسی بغداد نزدیک ساخت و رفتار ایشان باخلافت قسمت بزرگ سیاست آنهارا باین سمت روشن میکند.

غزنوی هامانند متقدمین خود سامانی هاوترکها، قره خانی ها، وسلجوقی ها، سنی و حنفی بودند. علمای خراسان و ماوراء النهر طرفدار انجدی مذهب سنی می باشند و از این مناطق — که نیروی حیات ذهنی و فرهنگی آنها ممکن است نتیجهء تماس با کفار آسیای مرکزی باشد- بعضی از بزرگترین علمای دین، حدیث وفقه و فلسفهء اسلام ظهور کرده است. اما اینکه می نویسند در بعضی از مواقع بعضی از امرای سامانی و قره خانی به اساسات شیعه های افراطی اسماعیلی عقیده پیدا کرده است (مثلاً امیر سامانی نصر بن احمد که در ۳۳۱/ ۹۴۲ مجبور به استعفی گردید و احمد بن خضر خان قره خانی که به سعی بعضی از علمای (۱) متعصب به قتل رسید) راجع به خانوادهء غزنویه چنین چیزی گفته نشده و تمام خانواده ناسقوط غوری ها به شیعه مقابل بودند.

از نظر وضع عمومی خلوص عقیده که خاصهء خانواده های ترکی است معلوم می شود که این مردم بیابانی که به تازگی باین دین داخل شده بودند میخواستند به موسسات خالص سیاسی و مذهبی مانند خلافت بغداد و مذهب سنی مربوط باشند.

علاوه بر آن اشتیاق معنوی این اشخاصی که بدین تازه وارد شده بودند بایشان موقع میداد دلیل اخلاقی، برای جنگ باخانواده هاییکه در نزدیک مرکز خلافت

---

(۱) بارتولد، ترکستان ۲۴۲-۵؛ ۳۱۸؛ O Pritsak در *Von Zeitschrift der Deutschen, den Kariuk zu den Karachani den*.

واقع بودند(۱) پیدا کنند (مانند آن بویه) که اسلام آنهارنگ شیعی یافرق مذهبی دیگری را داشت. این خانواده های ترکی قرن یازدهم باخانواده هایی که بعداز ایشان آمدند پیرو مذهب حنفی شدند، این مذهب در جهان شرق اسلامی نفوذ داشت و در آن جا غالباً با کلام ماتریدی محشور بود. غالباً میگویند مذهب حنفی آزاد فکر ترین مذاهب است واز همین جهت ترکها ومغول هابه آن گرویده شدند( )راست است که حنفی ها در بعض موارد کمتر سختگیر هستند اما نظریهء فوق را نباید بآسانی قبول کرد.

خلوص عقیدهء غزنوی در سه جنبه ظاهر شده است:

(۱) محو بدعت گذاری در داخل خود امپراتوری

(۲) در استقرار روابط دوستانه با خلفای عباسی

(۳) استعمال ترقی مذهب اصلی وآزادساختن خلیفه بحیث انگیزهء توسعه جویی بجانب مغرب.

این سه معیار تاحدی به هم آمیخته است. این جا آنها را (مخصوصاً معیار دوم وسوم آنرا) بصورت جداگانه مورد مطالعه قرار میدهیم.

Morgenlandischen Gesellschaft, Cl (*Wiesbaden*1951 297-8)

«۱» درمورد سلجوقی ها می‌توانیم این موضوع رابوضاحت ببینیم، اینهاپس ازآنکه در ۱۰۳۵ ازآموبخراسان گذشتند خود را موالی امیر المومنین خواندند وچون دوسال بعد موقتاً نیشاپور را بدست آوردند به بغداد تماس گرفتند ومیخواستند آن مقام ایشانرا برسمیت بشناسد. [بیهقی ۴۷۰ رجوع کنید به *Cl Cahen, Le Malik - Nameh et l'histoire des origines Seljukides, Oriens, II, (Leiden* 1949) 57,62-3

رجوع کنید به *B. Spular*، *Die golden Horde, die Mongolen* در *Russland* ۱۲۲۳-۱۵۰۲ [لیپزیگ ۱۹۴۳] ۲۱۹.

کاز یمیرزاورلوش

دختری در قایق

مترجم: سعدالدین شپون

آنها همیشه در یك قایق کوچك سوار میشدند وآهسته وآرام از کنار ساحلیکه ازنی های سبز کمرنگ وانبوه سیاه درختان پوشیده بود می گذشتند. کژی آب خلیجی را تشکیل میداد که برآن دهکده یی بنایافته بود وانبوه جنگل آنرا ازچشم دید ما پنهان میکرد. شامگاهان میتوانستیم صدای سگهای دهکده و آوای زنگهای کلیسا را بشنویم.

بایست آنها در همان دهکده زندگی میکرده باشند، زیرا زورق هرروز از همان خلیج پدیدار میشد. مرد راش بیلك میزد و دختر در جلوش می نشست. ازجاییکه ما میدیدیم چنین بنظر میرسد که مرد درقایقرانی مهارتی نداشت. آنها همیشه یك سگ کلان با خود داشتند که در عقب قایق می نشست وبنظارهء راش بیلك زدن صاحب خود میپرداخت.

بنظر میرسید که ایشان بجز قایقرانی بامتداد ساحل بچیز دیگری هیچ علاقه ندارند. ما کوچکترین نشانه یی ندیدیم که آنها ببودن ما دلچسپی نشان داده باشند، ورنه کم ازکم میتوانستنداز دور با دست بما اشارتی بکنند.

دختر بایست زیبا بوده باشد. لباس آبی بتن داشت وموهای طلای اش دورسرش هاله یی تشکیل میداد. آفتاب برین هاله بهمان روشنایی میتافت که

بر روی آب می‌تافت. باوصف غال‌مغال زیاد، هیچوقت او را در حالتی ندیدیم که مستقیم بسوی ما نگریسته باشد. درست همان لحظه ییکه آنها در خلیج پیدا میشدند ولادیك ریکاردی میگذاشت و «بوزینه» برای شستن ظروف بدریا پایان میشد. شاید صدای ریکارد بر روی آب به آنها رسیده باشد. بایست صدای ما را شنیده باشند.

«مرا چقدر دوست داری؟

ترا از هرچه در جهانست بیشتر

دوست دارم.»

گرامافون، در حالیکه ما با «بوزینه» بسوی قایق خود شتابان بودیم، بصدای بلند همین آواز را میخواند. خیمه های خالی را در ساحل پشت سر گذاشته در قایقهای خود سوار شدیم.

بادبان قایق ما در شمال خلیج باز گردید و «مرغك» در بین موجها براه افتاد. ما از شادمانی شروع بخنده و آواز خوانی کردیم. خوش بودیم که زنده ایم ولذت زندگی را میچشیم. آفتاب بازوان کشادهٔ خود را بر سطح آب نهاده بود وخلیج به لوح زرین مبدل گشته بود. نسیم ملایمی عطر جنگل را می پراگند و مرغان بحری بالای سر ما در پهنای آسمان پرواز میکرد.

قایق سیاه کوچك (قایق آنها) را پشت سر گذاشته از آن جلو افتادیم تا آنکه بالاخر از نظر ما غایب شد آن سانکه گویی اصلاً وجود نداشت.

خلیج به بزرگی بحر بود. ما همچنان میراندیم و با بادبان بصورتهای مختلف تمرین میکردیم. چون شام فرا رسید سطح آب با غروب آفتاب برنگ نارنجی درآمد وما پس بساحل برگشتیم. از دور، نمای خیمه های سفید بامتداد ساحل مشاهده میشد. عوعو سگهای دهکده، بر روی آب تا فاصلهٔ زیادی بگوش میرسید. آسمان بتاریکی گرایید وستاره ها برآمد. کچالویی را که در «خریچ» پخته بودیم، با ماهیی که «بوزینه» گرفته بود و در روغن بریان

کرده‌بودیم، خوردیم. وقتی در خیمه های خود افتادیم لطیفه های قباحت آمیز رد وبدل کردیم وراجع بدخترانیکه با ایشان وعده میگذاشتیم حکایتها کردیم تا اینکه رفقا یکی پس از دیگری بخواب فرو رفتند.

بامداد، سردی هوا بیدارمان کرد. بعد آفتاب برآمد وسطح آب خلیج را برنگ لوح سیمین درآورد. درحالیکه ازسردی آب فغان می‌کشیدیم، خود را شستیم؛ بعد بر روی مرغزار و در جنگل انبوه پراگنده شدیم. آفتاب بلندتر میشد ومرغان دیوانه وارغزلسرایی میکردند. ما برای دوره‌ء روزمره‌ء خود در خلیج، آمادگی میگرفتیم. ناشتای صبح را صرف کردیم و درحوالی ساعت نه مانند همیشه بسوی قایق سیاه کوچک خیره شدیم. ما همه موهای طلایی دختررا که آفتاب را منعکس میکرد، دوست داشتیم.

«شادی» گفت: «باید زیبابا شد!» و برای شستن بشقابهابسوی ساحل دوید.

ولادك گفت: «این مرد باید احمق باشد. حتی نمی تواند راش بیلك بزند!» ریکارد ردی معمول راکه میخواند «مرا چقدر دوست داری؟» برگرامافون گذاشت. ریکارد صدای دلخراش خود را شروع کرد وما با شادمانی با آن میخواندیم وخنده میکردیم.

یکبار «بوزینه» صدا کرد «اوهو! که در قایق سواری! اینجا بیا.» من نمی دانم که آنها شنیدندیانه، ولی شاید شنیده باشند زیرا ولادك میگفت صدادرآب تافاصله‌ء زیادی میرسد.

—«آن مرد میتواندخودش ازآب بیرون شود، دختررا صدا کن اینجابیاید. من موهایش را دوست دارم» پیوتر تبسم کنان گفت: «شرط می بندم که او زیبا باشد. زنی با چنین موی حتماً باید زیبا باشد.» آن صبح باز آنها رادیدیم. قایق آنها بآهستگی درخلیج پیدا شد و بامتداد ساحل درسایه های تاریکی که جنگل برآب می افشاند میخرامید. ولادك گفت: «خدامیداند بکجامیروند. ماهمیشه

آنها را تنها میگذاریم و هیچ نمی بینیم که آنها کجامیروند و چه میکنند ! »
پیوتر پیشنهاد کرد: « شاید ماهی گیری کنند . »

«بوزینه» مانند همیشه بر ساحل مصروف بشقاب شویی بود. یك پیاله‌ء حلبی در دست داشت. گفت « بچه‌ها! من فکری دارم. بیایید آنرا عملی کنیم. درست است؟ بخدا تا آنرا عملی نکنیم نمی گذاریم . » ولادك گفت: « چه فکر داری؟» صدای ولادك بلند تر از آن ریکارد ردی بود که هی میخواند « من ترا از هر چه در جهانست بیشتر دوست دارم. اوه، از تاهیتی هم بیشتر، تو بشمال میمانی .»

«بوزینه» گفت: « ما باید چنین نشان بدهیم که میخواهیم قایق آنهارا سرنگون سازیم ولی وقتی به آنها نزدیك شدیم برمیگردیم و میگذاریم تنها موج قایق ما آنها را تکان بدهد. پیوتر گفت: « فکر بزرگی است. براستی هم من موی این دختر را خوش دارم.» ولادك گفت «عجب فکری کردی بوزینه! من نمی توانستم چنین فکر زیبایی بکنم. چقدر نظریه‌ء عالیست . » بوزینه گفت: « زود شوید بچه ها، زود شوید . وقت کم است ما نمی توانیم تا آنساحل دیگر ایشانرا دنبال کنیم و بر علاوه نمی دانیم بکدام سمت خواهند رفت . »

کارهای خودرا بسرعت انجام دادیم. در چند دقیقه‌ء مختصر بشقابها را شستیم و بستره های خودرا بسته و آتش کمپ را خاموش کردیم. در قایق سوار شده آهسته آهسته بامتداد ساحل روان شدیم. پیوتر گفت: «چه سه یار عجیب ! دختر، مرد و سگ. آنها رفیقی ندارند و همیشه تنها میباشند . باید خنده کنند و بجنبند ولی برخلاف خاموش و بیحرکت اند . بوزینه! گاهی شنیده ای که آن مرد آواز بخواند؟»

بوزینه جواب داد: « نه، من فکر میکنم مرد احمقیست. تعجب آور است که دختر، چنین مردی را بخواهد .»

ولادك گفت: « تو چطور میتوانی بفهمی که دختر چه چیز برا میخواهد. شاید چیزی خواستنی داشته باشد . »

بوزینه باموافقت گفت: «شاید داشته باشد.»

بسرعت خود افزودیم. باد از سوی ساحل میوزید وبادبان بمانند بالون پف کرده بود. وقتی سمت باد تغییر میکرد بادبان بمانند بال پرندهٔ بزرگی صدا میکرد و «مرغک» بیک پهلو شنا میکرد وقطرات آب بمانند باران برروی ما میبارید. ساحل ودو خیمهٔ سفیدما از نظر دور میشد. سطح آب در روشنایی آفتاب میدرخشید وخیل مرغان بحری سبک پرواز بتندی از ساحل بسوی ما هجوم می آورد.

خلیج بطرف راست باز میشد. درساحل مقابل، تعمیر سفیدرنگی به چشم می خورد. بپیش روی ما فیتهٔ تاریك جنگل و درسایهٔ انعکاس آن، قایق سیاه کو چاك بمشاهده میرسید.

موهای دختر مثل همیشه به هالهٔ زرین مانند بود. لباس آبی همیشگی خودرا دربرداشت. مرد راش بیلك میزد. هرقدر نزدیك میشدیم یقین ما کاملتر میشد که مرد بمشکل قایقرانی میکند. راش بیلك ها بصورت غیرمنظم درآب فرو میرفت وقایق به آهستگی راه می پیمود. بوزینه گفت: «مابخوبی میتوانیم از ینجا برگردیم ووقتی نزدیك شدیم پهلوی قایق اورا برآب خواهیم خواباند. مرد خودرا بآب خواهداند اخت.» ولادك علاوه کرد «و ما دخترا نجات داده وخودش را خواهیم گذاشت که غرق شود. میتوانیم باراش بیلك بفرقش بکوبیم.»

همه خندیدند. بادبان باز مانند پرندهٔ بزرگ بالها را بهم کوفت. پیوتر گفت: «بادبان سفیدمابمانند پرندهییست که برروی آب پرواز میکند. ماهر چهار نفر، جوانان قوی استیم، رنگ پوست ما گلناری وجسم ما چون مجسمه های برنجی زیباست. آیافکر نمی کنید که مابرای دختر، داچسپ باشیم؟»

بوزینه گفت: «دختر ترجیح میدهد عوض آن مرد لنگ ولاش، مارا داشته باشد. ببین چطور راش بیلك میزند!» بوزنیه درپای بادبان ایستاد. ولادك گفت: «خدایا! آیا آنها آسمان وجنگل رانمی بینند؟ وآیا آن زرناب را که برروی دریا آب میگردد نمی بینند؟ احمقها! طوری نشان میدهند که گویی نمی بینند.»

پیوتر تکرار کرد: «آن زن چه موهای زیبایی دارد. من هیچگاه چنین دختری ندیده ام. شاید در شب هم میدرخشد.» ما به قایق کوچك نزدیکتر میشدیم ولی هنوز هم آنقدر نزدیک نبودیم که خوب ببینیم.

بوزینه پرسید: «بچه ها! آیا داستان آن زن بدکار را که با چینایی رابطه داشت بشما گفته ام؟» پشت خود را به قایق و ساحل برگرداند. همه خاموش بودیم و «بوزینه» چنین آغاز کرد: «یك پیر مرد چینایی با یك زن بدکار مصادف شد.» ولادك سخنش را قطع کرد: «من فکر نمی کنم که آنها ما را دیده باشند.» پیوتر گفت: «و یا تظاهر میکنند که ما را ندیده اند. ما به قدر کافی باهم نزدیکیم. بادبان «مرغك» بمثل شیر سفید است.»

بوزینه گفت: «در ظرف یك دقیقه ما را خواهند دید. باید ما را ببینند. خوب آن پیرمرد چینایی و زن بدکار...» پیوتر گفت: «خاموش باش، بعدها بما قصه کن. خیلی به آنها نزدیکیم. باید مراقب باشیم.»

ما همه رو بر گرداندیم تا بهتر دیده بتوانیم. قایق خیلی کهنه و فرسوده بود. صدای راش بیلك را می شنیدیم که چوب کنار قایق را می سایید. حال میتوانستیم آنها را بوضاحت تشخیص دهیم. راش بیلك زن، جوان لاغر اندامی بود که بسوی ما نمی نگریست. وقتی راش بیلك هاذر آب فرو میرفت جوان ابروها را بمثل اینکه خیلی در رنج باشد بهم میفشرد. گرچه هوا گرم بود ولی کرتی کهنه یی بتن داشت. دختر در پیش روی بیحرکت نشسته بود و جوان راش بیلك میزد. تنها سگ حرکتی کرد و بلند شد و ما را او را انداز کرد.

دختر زیبا بود.

«بوزینه» به آوازی که بیشتر به سرگوشی شباهت داشت گفت: «چه دختری!»

هاله طلایی موی بر رویش دایره یی تشکیل می داد. چشمان بزرگ و آبیش بمانند آب و آسمان بود.

پیوتر گفت : « چه چشمان زیبایی ! »

قریب بود باقایق آنها تصادم کنیم که قایقمان را برگر داندیم . موجی که « مرغک» درحال بازگشت تشکیل داد قایق کوچک را تکان داد . جوان باثر تکان روبر گرداند و درهمین اثنا بود که ما متوجه کاسهء چشمان او شدیم . سیاه وکلان بود ، درچهره اش علامت هیچ احساسی خوانده نمی شد . مابسرعت از قایق آنها جلو افتادیم ولی با آنهم همین قدر شنیدیم که باهم گفتند: « این چه بود ؟ این که بود؟» دخترك گفت : « هیچ . فقط یک قایق باد بان داربود . اوبسوی مانمی نگریست . گرچه دریک فرصت آنقدر باو نزدیک شده بودیم که میتوانست مارا لمس کند باوصف آن هرگز بسوی ماندید .

جوان گفت : « اوه ، قایق بادبان دار . البته » وبه راش بیلک زدن ادامه داد.

دختر گفت : « بادست راست راش بیلک بزن ، مابیش ازحد بسوی چپ رفته ایم ، بسوی راست برگردان . »

قایق کوچک برای چندی تکان میخورد وبعد ساکن شد . سگ پس در جای خود نشست وصدای سایده شدن راش بیلک باز بگوش رسید . ماازآنهادور شدیم . بادبان چون بالشت پر ، ازباد آگنده بود وقطرات آب ازکناره های قایق بسرو روی مامی پاشید .

پیوتر گفت : « کور بود. مانمی دانستیم که او نابیناست.» مابخاموشی بسوی قایق کوچك خیره بودیم که آهسته آهسته درانعکاس سایه های درختان ساحل ناپدیدمیشد. آب بمانندنقره میدرخشیدومرغان بحری درپهنای آسمان شنامیکرد.

«بوزینه» درپیش روی قایق درازکشید. انگشتان نرم نسیم با بازوان وپشت عریان او بازی میکرد .

بوزینه گفت : «این است زندگی ما اینست زندگی . » «پایان»

اصطلاحات روزنامه نگاری

ترجمه وتدوین هاله

-۲-

Mortage.	پیوند دادن تصاویر وبهم پیوستن عکسها درروزنامه ومجله .
Morgue	به *Archives* مراجعه شود .
Mortise.	تنظیم وجای‌دادن مطلب در داخل کلیشه .
Must News.	خبری است کهمهم بوده وحتماًچاپ‌شود .
Name plate.	به *Flag* مراجعه‌شود .
News	**خبر** : عبارت ازراپورو قایع جالب وتازه (یالااقل تاحال مجهول) است که توسط خبر نگاران ترتیب شده برای استفادهء مردم (خواننده ، شنونده ، بیننده) جمع وتحریر گردیده باشد .
News Agency	آژانس خبررسانی .
News boy.	روزنامه فروش .
News cast.	پروگرام پخش اخبار رادیو یا تلویزون .
News Dealer	کسی کهروزنامه یامجله رامی فروشد .
News man.	خبرنگار ، روزنامه فروش .
News Monger	شخصی که اخبار ، مخصوصاً افواهات ، را شفاهی انتشار میدهد .
Newspaper.	روزنامه : نشریهء مرتبی که بمنظورآگاه ساختن مردم ازوقایع محلی وغیر محلی انتشار می‌یابد ودرعین زمان بادرج مقالات مفید و تفسیر بیطرفانهء اخبار ، موجبات هدایت افکار عمومی را فراهم میسازد .
Newspaper man.	روزنامه‌نگار .
News print.	کاغذی نازك وارزان که روزنامه درآن‌چاپ میشود .

فلم اخبار جاریه .	*News reel.*
محلی که نسخه های خبر در آنجا نوشته میشود .	*News Room.*
عکاسی مطبوعاتی .	*News photography.*
غرفهٔ فروش جراید و مجلات .	*News stand*
تازه ، مهم و جالب .	*News Worthy.*
گزارش اخبار.	*News story.*
کارگرانی که از طرف شب کار میکنند .	*Nightside.*
حرف فلزی ٦ بنت .	*Nonpareil.*
شامهٔ خبری : خبرنگار علاوه بر اطلاعات و معلومات لازم ، به شامهٔ خبری نیز ضرورت دارد ؛ زیرا یکی از عوامل موءثر پیشرفت کار او میباشد. هر خبر نگار باید برای تقویت شامهٔ خبری خود نکات آتی را در نظر داشته باشد :	*Nose for News.*
۱ – آیا این خبر مورد توجه خوانندهٔ قرار میگیرد ؟	
۲ – آیا توسط کدام شواهد ومدارك میتوان به یك خبر مهم و سودمند دست یافت ؟	
۳ – آیا کدام نکات و قسمت های خبر اهمیت بیشتر دارد ؟	
گذشته از اینکه خبر را از لحاظ نکات فوق تشخیص داده بتواند باید از سرعت عمل ، سرعت انتقال ، دقت ، حضور ذهن ، آشنایی کامل به سیاست نشریه نیز بهره مند باشد .	
اعلان فوت و شرح حال مختصر شخصی که تازه مرده است .	*Obituary.*
روزنامهٔ رسمی .	*Official Newspaper.*
نوعی از ماشین چاپ که نخست حروف وتصاویر بروی جست نازك استوانه یی منتقل شده وسپس به کمك این ماشین بروی کاغذ چاپ میشود .	*Offset.*

Off the Record.	بعضاً شخصیتهای مهم دراطراف موضوعات زیادی باخبرنگار صحبت میکنند ولی ازو خواهش‌میکنند که این اظهارات برای آن نیست که نشرکنند بلکه برای ازدیاد اطلاعات وحل مشکلات آنهامیباشد. بنابران باید ازنوشتن وچاپ کردن آنها خود داری کنند.
One-Name lead	اگرخبرشامل چند نفر باشد نام وهویت شخص مهم درافتتاحیه و ازباقی درپاراگراف بعد ازافتتاحیه می آید تاذهن خواننده باچندین نام وچندین هویت مغشوش نشود.
Opinion.	اظهار رأی ونظریه درباره شخصی، حادثه ای، یا حالتی.
Over head.	مطالبی که ازسویه فهم خواننده بلند باشد.
Over line.	عنوانی که بالای عکس میآید.
Over night.	وظیفه روز آینده خبرنگار که یک روزقبل تعیین میشود.
Over set.	حروفی که پیش ازپیش چیده شده ونگهداری گردد تاخالیگاه های روزنامه را باآنها پرسازند. حروف اضافه چیده‌شده‌ای که برای آنها درچاپ فعلی روزنامه جای چاپ وجود نداشته باشد.
Pad.	اطناب موضوعی بیش ازاندازه لازمی وضروری.
Page opp.	صفحه مقابل صفحه سرمقاله.
Page Proof.	پروف صفحه مکمل.
Patent Inside.	کلیشه های فلزیی که ازسندیکا های مطبوعاتی ویا نماینده‌گیهای دیگرخریداری‌شده درصفحات‌ماشینی روزنامه چاپ گردند.
Parody Lead.	برای‌اینکه افتتاحیه‌هارا جاندارتر بسازند ابیات کنایه آمیز، لطیفه های اشخاص معروف، عناوین بهترین کتب فروشی، فقره‌های‌تازه اختراع شده را درآن بکارمیبرند.
Paraphrase Lead.	خلاصه افکار ونظریات خطابه دهنده که توسط خبرنگار آسانتر وعام‌فهم شده ودرافتتاحیه آورده‌میشود.
Parsonal.	مطالب‌کوتاه اخباری که‌درباره یک‌یاچند شخص باشد.
Paper.	به *News Paper* مراجعه شود.

Periodicals.	جراید: نشریه های اخباری که بطور مرتب در ارقات معین و به وقفه‌ها انتشار می‌یابند .
Penny-a-Liner.	کسیکه برای روزنامه ها و مجلات مضمون تهیه کرده واز روی شماره سطور اجرت بگیرد .
Personality Interview.	مصاحبه معرف شخصیت : خبرنگار دراین نوع مصاحبه میکوشد تانکات و مطالبی بدست آرد که شخصیت مصاحبه شونده را برای خواننده مجسم سازد . اینسان مصاحبه معمولاً باستارگان سینما، هنرپیشگان موسیقی دانان، قهرمانان ورزشی و امثال آن بعمل میآید.
Photoengraving.	به *Half – Tone.* مراجعه شود .
Photojournalism.	عکاسی اخباری .
Photochromy.	عکس رنگه .
Photogravure.	حکاکی عکسی.
Photolitography.	برخلاف کلیشه وگراور وروتوگراور که قسمتهای قابل چاپ برجسته یافرورفته میباشد، در فوتولیتوگرافی زمینه وخطوط قابل چاپ دریك سطح قرار دارد . چاپ ازروی فوتو لیتوگرافی بوسیله ماشینهای آفسیت انجام میگیرد. این ماشین‌های چاپ بسیار سریع واقتصادی بوده بیشتر مورد استفاده چاپخانه های تجارتی میباشد . درفوتولیتوگرافی تصاویر یامطالب ابتدا برروی ورقه زنك بسیارنازکی منتقل شده و دراثرتماس رنگ، اثراتی برروی لوله‌های ماشین چاپ باقی میگذارد واین اثرات بنوبه خود برروی کاغذ منقوش می‌شود .
Pi.	حروف مختلط .
Pica.	حروف ۱۲ پنت .
Pick up.	هدایتی است که به ادامه حروف چینی یك موضوع معطل شده داده شود یانسخه جدید باحروف چیده شده ضمیمه شود .
Pied.	حروف پراگنده ریبکاره .
Pix.	تصاویر .

Picture copy	تصاویری که در دسترس نسخه نویس قرار میگیرد ؛ وی تصاویر دارای ارزش خبری‌را انتخاب نموده اندازه، کلیشه وجای چاپ آنرا درروزنامه تعیین میکند وهم هدایت میدهد که کدام حصه‌ها بریده شده ویا کدام قسمت ها روشنترساخته شود .
Planner.	تخته، چوبیی که با آن حروف راپس ازآنکه بالای قاب ماشین برای چاپ محکم میشود . میکوبند تا تمام حروف بیك سطح قرار بگیرد .
Plate.	صفحه ای از حروف که بریك صفحه، سربی ریخته شده وآماده، چاپ باشد . قطعات‌سربی‌نیم دایره‌شکلی‌که‌ریخته‌شده ودرماشینهای روتیتف قرارمیگیرد.
Play up.	تأکید کردن وبرجسته نشاندادن یک قسمت جنبه، گزارشی .
Please use.	هدایتی است که : درصورت امکان ازین‌نسخه استفاده شود .
P. M.	روزنامه ای‌که ازطرف عصرانتشار می‌یابد .
Point.	بنت : واحد اندازه گیری (طول) حروف میباشد . این واحد اندازه گیری درمورد دیگر لوازم صفحه بندی مانند خطکش‌ها، سربی‌ها، فاصله‌هاوغیره نیزبکارمیرود . بخاطربباید داشت که بعضاً اصل حروف با پایه، آن ازلحاظ اندازه فرق میکند مثلاً حرف ۱۲ بنت روی پایه، ۱۴ بنت قرارداده شده باشد که این روش خصوصاً درتهیه، حروف ماشینی بسیار معمول است وخوبی آن این است که هنگام صفحه بندی به قراردادن سربی بین سطرهای چیده شده احتیاجی حس نشود .
Policy.	موقف روزنامه مخصوصاً درمورد موضوعات‌ملی .
Pony Service.	راپور تلفونی مختصری که درباره، یک خبر مهم روزتوسط نمایندگی مرکزی یک آژانس خبر رسانی داده میشود .

در اقلیم ادبیات و دانش

★ درهفته‌ء اخیرا کتوبر، جایزه‌ء ادبی نوبل ۱۹۶۳ به گیورگوس ستیلیانوس سیفیریادیس» شاعر ۶۳ ساله‌ء یونانی، که به‌نام «جارج سیفیریس» شعر میگوید، تعلق گرفت و مبلغ ۵۱۰۰۰ دالر نصیب او شد.

جایزه‌ء ادبی نوبل از طرف «اکادمی ادبیات سویدن» جایزه‌ء طب یافیزیالوژی توسط «موءسسه‌ء طبی کارولین» در سویدن، جایزه‌ء فزیك وکیمیا از طرف «اکادمی علوم سویدن». وجایزه‌ء صلح توسط هیئت منتخبی از پارلمان نارویی داده میشود.

سیفیریادیس، نخستین هموطن موءلف «فن شعر» است که به دریافت جایزه‌ء ادبی نوبل توفیق یافت. هیئت قضات جایزه‌ء ادبی نوبل اعلام کرد که «اشعار او از نگاه فکر وسبك و زیبایی بیان، بی مانند است.» او سیاستمداری شاعر وشاعری سیاستمدار است (تاسال گذشته، سمت سفیر یونان در بریتانیا را داشت) که از سال ۱۹۳۱ به سرودن شعر پرداخته است. آن گاه که او این جایزه را افتخاری برای یونان خواند، یونانیکه به‌قول خودش «نسلهای بیشماری به‌خاطر آن مجادله کرده وسخت کوشیده است تا آنچه را از عنعنه‌ء باستانی آن باقی و زنده مانده است نگهداری وحمایت کند»، چشمهایش پر ازاشك گردید. واقعاً، این قول حقیقت دارد، آن‌سان که در یك شعر وی به‌نام «خاطره»، که مصاحبه‌ء دو دوست درمیان خرابه‌های ساحلی یونان است، نیز همین مفهوم را می یابیم:

ومن ازو پرسیدم «آیا زمانی خواهد

رسید که اینها باردیگر باحیات وحرکت همراه شوند؟ و او جواب داد «شاید، در لحظهء مرگ»... وخاموشی، به سنگینی صخره‌ها، اطراف مارا فرا گرفته بود،

امابر آیینهء آبهای لاجوردین، اثری نداشت.

★ جوایز هنری سالانهء پولند که از طرف وزارت ثقافت و هنر داده میشود، جوایز مربوط به کار های هنری سال ۱۹۶۲ و اوایل سال ۱۹۶۳، شام ۲۲ جولای به برندگان توزیع شد.

جایزهء اول ادبی، به داستان «نیرو وجلال» اثر (یه‌روس لاوایوازکیویچ) تعلق گرفت.

★ جوایزادبی وهنری سالانهء وزارت مطبوعات افغانستان در هفتهء اخیر اسدبه برندگان اعطا شد.

جایزهء اول «سیدجمال الدین افغان» به کتاب تحقیقی «زندگی وشرح حال و مناظرات فخررازی» تألیف مایل هروی تعلق گرفت.

★ در ماه جولای، جایزهء ادبی معروف «فورمانتور»، پس ازمباحثه های زیادهیئت قضات، نصیب کارلو امیلیوگادا، داستان نویس اتالیایی شد.

★ در تابستان امسال، چهار اثر ادبی قابل توجه- سه مجموعهء شعر نو ویك مجموعهء داستان کوتاه: ستاك اثر بارق شفیعی، آخرین ستاره اثر محمود فارانی، امواج هریوا اثر مایل هروی، پیمانه مجموعهء داستانهای نزده تن از نویسندگان معاصر - از طرف مدیریت نشر کتب وزارت مطبوعات چاپ ومنتشر شد.

انتشار مجموعه های شعر نو، مباحثه‌ها ومناقشه های پی گیری را بین طرفداران شعر نو و شعر کهنه به وجود آورد ودامنهء این گفتگوها به رادیو نیز کشانیده شد.

در شماره‌های آینده، در باب این مجموعه ها و آن مباحثه ها سخن خواهیم گفت.

★ طبق احصائیه‌یی که یونسکو از ۷۵ کشور تهیه کرده است، آثار ژول ورن

خیلی بیشتر از نویسندگان دو قرن اخیرفرانسه، در سراسر جهان ترجمه شده است.

این احصائیه مربوط به سال ۱۹۶۱ است والبته شماره ترجمه های آثار فرانسوی از یک سال به سال دیگر، اندکی تغییر میکند. به حیث مثال، فیصدی این ترجمه ها بین ده و دوازده درصد مجموع همه ترجمه ها پس از سال ۱۹۴۸ است.

ژول ورن با ۸۸ ترجمهء آثار وی در درجهء اول قرار میگیرد و پس ازو بالزاك ۶۱، زولا ۵۳، ژان پل سارتر ۴۲، ویکتور هوگو ۳۹، آندره موروا ۳۹، موپاسان ۳۶، الکساندر دوما (پدر) ۳۲، کامو، ۳۲. کولت و فرانسوا موریاك ۲۹، قرار دارند.

باید گفت درحدود ۴۷ سال پیش، محمود طرزی چهار ناول ژول ورن را از روی ترجمهء ترکی آنها ترجمه ودر مطبعهء عنایت چاپ کرد: سیاحت بر دور ادورکرهء زمین به هشتاد روز، سیاحت در جو هوا، سیاحت در زیر بحر وجزیرهء پنهان.

★ در «هشتمین نمایشگاه بین المللی کتاب» که به اشتراك ۱۲۹ ناشر خارجی از ۲۱ کشور و ۶۴ ناشر پولندی، در وارسا صورت گرفت، جمعاً پنجاه هزار کتاب به معرض نمایش گذاشته شد.

ف. تریبین ژاك سرمنشی «کمیتهء نمایشهای کتاب و هنرهای گرافیک فرانسه» گفت:

«بدون شك «نمایشگاه وارسا» مقناطیسی است که برجسته ترین ناشران جهان را جذب کرده است. ما در اینجا نه تنها کتابهایی دلپسند، بلکه ناشرانی معروف از کشورهای غربی وشرقی رامی بینیم. این نکته به خوبی میرساند که موفقیت نمایشگاه، نه تنها به کتابهای نمایش داده شده وابسته است، بلکه پیروزی آن به وجود اشخاص نیز ارتباط دارد.»

س. تاوبرت، مدیر «نمایشگاه بین المللی کتاب در فرانکفورت»، اظهار داشت:

«نمایشگاه وارسا، صحنهء تماس وارتباط ناشران شرق وغرب گردیده

است. نمایشگاه، فرصت بستن قرار دادهای تجاری، مبادلهء تجارب، و توسعهء همکاری بین المللی نشراتی را به دست میدهد.»

گ. ولادیکین، معین وزارت ثقافت اتحاد شوروی، که به کتابهای زیبای ترجمهء پولیندی آثار نویسندگان شوروی توجه مخصوص داشت گفت که ناشران پولیندی «در راه شناسایی و معرفی ادبیات روسی و شوروی خیلی کار کرده اند.»

سراج التواریخ

تألیف و نگارش مرزا فیض محمد هزاره، به تصحیح و تصرف امیر حبیب الله خان سراج الملت و الدین مولوی عبدالروءوف مدرس مدرسهء شاهی و منشی عبداللطیف، درسه جلد دارای ۱۲۴۰ صفحهء کلانتر از صفحات عادی. طبع حروفی مطبعهء دار السلطنهء کابل از سال ۱۳۳۱ تا سال ۱۳۳۳ قمری.

از صفحهء اول تا صفحهء نهم مختصری راجع به وضع جغرافیایی افغانستان در عصر اعلیحضرت احمد شاه بابا تذکر یافته سپس موءلف بر زندگی احمد شاه بابا قبل از سلطنت نظری افگنده است. بعد از آن، وقایع آغاز سلطنت و تمام سفرهای حربی پدر افغانها را به تفصیل شرح میدهد.

در جلد اول گزارش دورهء سدوزایی ها با دورهء امارت بی نظم و نسق پسران سردار پاینده خان مقتول تاور و دامیر دوست محمدخان از هند به کابل آمده است که این تفصیل ۱۹۴ صفحه را در بر می گیرد.

جلد دوم از سلطنت غیر فعال امیر دوست محمد خان شروع میشود (امیر موصوف تمام قوای خود را در راه به دست آوردن مقام سلطنت صرف کرد و در دورهء سلطنت هیچ اقدامی برای عمران مملکت و یا اعادهء مناطق از دست رفته به عمل نیاورد.) و می رسد تا ورود امیر عبدالرحمان خان از بخارا به کابل و ذکر مفاهماتش در عرض راه با انگلیسها.

جلد سوم بزرگتر و مشرح تر از دو جلد دیگر است و اختصاص یافته به دورهء سلطنت امیر عبدالرحمان

خان که از صفحهء ۳۷۹ تا صفحهء ۱۲۴۰ را در بر گرفته است، این جلد باثبت وقایع تعیین غیر عادلانه وقابل تجدید نظر سرحدات، حایز اهمیت بیشتر است ونیز خواننده را از احوال تأسف آور مجاهدان بزرگ مانند سردار ایوب فاتح میوند، محمدجان وردك، میربچه خان وغیره مطلع می سازد.

سراج التواریخ برای تمام آنانیکه به تاریخ مملکت علاقمنداند مطالب بسیار مفید دارد اما یگانه مأخذ تاریخی به شمار نمی رود، زیرا نویسنده در عین آنکه به کار ارزنده و بزرگی اقدام کرده و به وجهی بهتر از عهدهء اتن نگارش بدر شده است با اشتباهاتی از نظر دادن احصائیه و تعبیر وقایع مواجه می باشد که نویسندهء «افغانستان در قرن نزدهم» و همچنان دیگر موءلفان در بعض قسمتها به آن اشاره کرده اند.

ولی از نگاه به وجود آوردن یك متن بزرگ فارسی افغانی و شیوهء تاریخ نویسی جدید حایز اهمیت است، زیرا نویسنده وقایع را به طور مفصل ثبت کرده است؛ مواد مآخذ خود را با اطلاعات شخصی آمیخته است و از رجالیکه در آن زمان می زیسته اند معلومات کافی به دست آورده است؛ نویسنده در ین مورد از کسانی نام میبرد که خود شان در آن وقایع نقشهایی را ایفا کرده اند.

موءلف مآخذ خود را به این شرح معرفی می کند: «جهة رفع اشتباه ابنای زمان، تواریخیکه در کار بود و به سوی بیان واقعات افغانستان راه می نمود چون (۱) جهانکشای نادری (۲) تاریخ سرجان مالکم (۳) تاریخ احمدی (٤) خزانهء عامره (٥) جلد قاجاریهء ناسخ التواریخ (٦) رسالهء عربیهء سید جمال الدین الافغانستانی (۷) تاریخ سلطانی (۸) رسالهء علیقلی میرزا اعتضاد السلطنهء ایرانی (۹) رسالهء محاربهء کابل و قندهار (۱۰) کتاب منظومهء حمید کشمیری (۱۱) روزنامچهء شجاع الملك (۱۲) کتاب حیات افغانی موءلفهء دبتی حیات خان (۱۳) روضة الصفای ناصری (١٤) مرآت الوضیهء عربیه

موءلفهء کرنیل یوسفاندیك امریکایی
(۱۵) پند نامهء ضیاء الملة والدین
(۱۶) جام جم فرهاد میرزا رافراهم
آورده همه وقایع را تطبیق داده
اقوال مختلف را حواله به خود
صاحب کتاب نموده و واقعات
شنیدگی مشهور را از حکایات ثقات
معمرین چون جناب سردار محمد یوسف
خان بن امیر دوست محمد خان، سردار
نور علیخان بن سردار شیر علیخان
قندهاری و قاضی القضاة سعدالدینخان
بن المرحوم قاضی القضاة عبدالرحمان
خان خانعلوم (سعدالدینخان مرحوم
رئیس هیئت افغانی در تعیین سرحدات
شمالی وغربی) وغیره که از آبا
واجداد خود بالواسطه شنیده وهم
وقایع زمان خود شانرا به چشم
سر دیده واین وقت از طرف قرین
الشرف پادشاهی مامور بیان واقعات
گردیده بودند ضم ورقم کرده مجموعهء
همه را از جهة مطابقت اسم بامسمی
موسوم به سراج التواریخ گردانید.»
فهرست مآخذ موءلف در آن زمان
مکمل بوده وزحمت به سزا کشیده است.

نگارنده عقیده دارد که انجمن
محترم تاریخ کتبی را که موءلف
نشان داده و فعلاً اکثر آنها در
دسترس عموم نیست تهیه و تدارك
نماید؛ ویادآوری این مطلب بیجا
نخواهد بود که انجمن محترم باطرح
یك پلان، تمام آثار راجع به
افغانستان را از زبانهای خارجی زیر
ترجمه بگیرد.

دربعض قسمتها که موءلف جزئیات
وقایع را بیان می کند آن عصر را
دوباره پیش نظر خواننده مجسم میکند
وباپهلوهای دیگر زندگی آن زمان آشنا
می سازد. خواندن این اثر مهم، برای
آنانیکه میخواهند افغانستان را از
نگاه تمام شوءون زندگی مطالعه
کنند، گشایندهء عقده های بیشماری
است.

ذکر احوال رجال درجه دوم
تاریخ وطن به عین تفصیل آمده
است که این یکی ازمزایای دیگر تاریخ
نویسی است.

با آنکه نویسنده زیر تأثیر روح
عصر بوده، ولی پس از ذکر یك دو

جمله‌ء منفی ، به شرح احوال طوری دست زده که تمام جوانب موضوعهای مورد نظر روشن شده است و نگاه متتبع را زود باحقایق آشنا میسازد .

در ینجا به طور نمونه یك مبحث کوچك را نقل می کنیم تاخوانندگان محترم باشیوه‌ء نگارش و واقعه نگاری آنزمان آشنایی یابند؛ و در ضمن به مطالعه کنندگان تاریخ وطن از نظر گذشتاندن سراج التواریخ رالازمی میدانیم .

از صفحه‌ء ۲۵ جلد اول ، ذکر سلطنت اعلیحضرت احمد شاه : و مبارزان افغان که چون شیران ژیان کمین کرده انتظار می کشیدند آن قدر حوصله و درنگ کردند که اهل هنود بمقدار دو تیر پرتاب از سنگر خویش دور شدند آنگاه تکبیر گویان بر ایشان حمله کرده بطرفة العین صفوف اعدا را از هم دریدند ، و جنگ گاه از خون کشتگان سپاه مرهته گلرنگ گشت و بیست و دو هزار برده و کنیز دکهنی نژاد بدست شیر مردان افغان افتاد و غنایم از حد و حصر بیرون ، از نقود و اجناس و جواهر و توپخانه و پنجاه هزار اسپ و دو لك فرد گاو و چندین هزار اشتر و پنجصد زنجیر پیل بتصرف غازیان افغان در آمد و بقیة السیفی که از لشکر راه گمنامی می پیمودند مردم دهات بقتل و غارت آنها برخاسته اکثر از گریزیان را قتیل و اسیر نمودند و نیز در نزدهم ماه ذی قعده سنه ۱۱۷٤ اعلیحضرت احمد شاه بعد از حصول این فتح بزرگ از حربگاه که میدان پانی پت بود خرامید و در سواد دهلی رایت ظفر آیت نصب کرد .

ق . ح .

فلسفه و علم الاجتماع در پولیند

۱ـ تشکیل و موسسات

برای وضوح مطلب بایست از آن عده از موسسات علمی یادآور شد که در رشته های فلسفه و علم الاجتماع بکار تحقیق و ریسرچ اشتغال دارد .

اکادمی علوم پولیند « P A S » پیشرو تمام موسسات علمی کشور است. بخش الف اکادمی که مربوط به علوم اجتماعیست کومیته‌ء علوم فلسفی و اجتماعی و ارسار! که رئیس آن

پروفیسر آدام شاف فیلسوف معروف مارکسستی پولیند است احتوامیکند. کومیته، علوم فلسفی و اجتماعی مرکب از چهل تن از معروفترین محققان پولیند است. این اعضادر هر رشتهء علوم اجتماعی از منطق گرفته تافلسفه و علم الاجتماع دسترس کامل دارند. بعضی از رجال پیشین اکادمی علوم پولیند در خارج کشور نیز شهرت بسزایی داشته اند که از آنجمله میتوان ولادیسلاو تاتارکیویچ را نام برد که مورخ فلسفی و زیبایی شناس شهیر بود.

«پاس» که رئیس آن آدام شاف است یک سازمان تحقیقاتی بشمار می آید. دیپارتمنت مجهز علم الاجتماع یکی ازشعب معاون این انستیتوت محسوب میگردد. این دیپارتمنت بنوبهء خود به دسته های تحقیقاتی تقسیم میگردد که هردسته بنام گروپ مطالعاتی موسوم میگردد. دیپارتمنت علم الاجتماع در رشته های ذیل گروپهای مطالعاتی دارد: تحقیقات اساسی علم الاجتماع سوسیولوژی کار، سوسیولوژی روستایی، سوسیولوژی شهری. ورکشاپ های آن رشته های ذیل را احتوامیکند: تحقیق درثقافت توده، تحقیق در ثقافت کار، روحیات اجتماعی، سوسیولوژی روابط سیاسی و مطالعات مذهبی.

دیپارتمنت فلسفه رشتهء دوم «پاس» است. دسته های مطالعاتی این رشته قرار ذیل است: تاریخ فلسفهء قدیم وقرون وسطی، تاریخ فلسفهء معاصر و افکار اجتماعی، مطالعات تحقیقاتی در ماتریالیزم دیالکتیک، مسایل فلسفی درعلوم طبیعی. بر علاوه، تحقیقات درمنطق، فلسفه وعلم الاجتماع درهشت پوهنتون بشمول «پوهنتون کاتولیک لوبلین» نیز بعمل می آید. باید درینجا باین نکته اشاره کرد که کورسهایی که در رشته های فلسفه و علم الاجتماع در پوهنتون دایر میگردد تنها به محصلان فلسفه اختصاص ندارد بلکه در دیپارتمنتهای حقوق زبانشناسی، تاریخ اقتصادبیالوژی وغیره نیزمبادی فلسفه وسوسیولوژی تدریس میشود. همچنین مقدمات و اساسهای این موضوعات در بسیاری از مکاتب ثانوی نیزشامل درس میگردد. پوهنتونهای پولیند در شق منطق نیز متخصصان لایقی پرورده است

تحقیق علمی در رشته های فلسفه وسوسیولوژی در دیگر انجمن ها وموسسات علمی نیز دنبال میگردد، چنانچه در دیپارتمنت کراکو (متعلق به پاس) که در سابق بنام اکادمی دانش پولیند موسوم بود ودر جمعیتهای علمی پوزنان، لودژ و دیگر مناطق نیز درین رشته ها تحقیقات بعمل می آید. میتوان خلاصه کرد که در کشور بیش از هفتاد مرکز تحقیقات علم الاجتماع موجود است.

۲-نشرات

باذکر مجلات موقوتهء علمی درین ساحه هاموضوع نشرات فلسفی واجتماعی راشروع میکنیم. درین مورد اولتر از همه باید نشریهء سالانهء موسوم به «مطالعاتی در منطق» را نام برد. این نشریه که بزبان های خارجی چاپ میشود حایز بلندترین سویهء علمی وبه معیار جهانی دارای ارجمندی خاص محسوب میگردد. چندین شمارهء آن که پس از جنگ جهانی بچاپ رسیده است حاوی کامیابیهاییست که در رشتهء منطق نصیب علمای پولیندی وخارجی شده است.

نشریهء دوم مجلهء سه ماههء «مطالعاتی در فلسفه» است که سابق بنام «تفکر فلسفی» شناخته میشد واز طرف «پاس» انتشار می یابد. این مجله تبصره ها، مقالات، تحقیقات و بررسی رشته های مختلف فلسفه را که بعض آن ها از منابع خارجی ترجمه شده است ونظر مارکسستی وغیر مارکسستی را احتوا میکند بچاپ میرساند. «نهضت فلسفی» مجلهء سه ماههء دیگریست که از طرف انجمن فلسفی پولیند نشر میشود وراجع به تحقیقات نوین فلسفی وشعب مختلف آن معلومات میدهد. مجلهء سه ماههء «مطالعاتی در علم الاجتماع» در رشتهء تحقیقات سوسیولوژیک معادل مجلهء سه ماههء «مطالعاتی در فلسفه» که از آن پیشتر نام بردیم محسوب میشود. موقوتهء دیگر درین رشته «ثقافت وجامعه» نام دارد که در «لودژ» نشر میشود. درین زمینه میتوان از نشرات زیاد دیگر نام برد که ما برای اختصار

از ذکر آن صرفنظر میکنیم و مجلات فوق را بحیث نمونه یاد کردیم .

درین هر دو رشته کتابهایی هم نشر گردیده و نشر میگردد و برای اختصار باید بذکر مهمترین اینها اکتفا کنیم. ازین جمله میتوان از « کتابخانهء کلاسیک های فلسفه » نام برد و آن یک سلسله کتابهاست که درین رشته بابهترین متن های جهان همسری میکند. « کتابخانهء نویسندگان دورهء ریفارمیشن» هم از همین جمله است. « بیبلوگرافی فلسفهء پولیند » یک سلسلهء دیگر از همین کتابها را تشکیل میدهد وآنچه تاکنون نشر شده ، احوال وآثار فیلسوفان قرن ۱۹ و نیمهء قرون وسطی را احتوا میکند. یکنوع دیگر از این کتاب ها همانا تلفیق منتخباتی از فیلسوفان معاصر پولیند است که تعداد آن خیلی زیاد میباشد .

۳ - روش های مهم تحقیق

درهژده سال گذشته (پس از جنگ جهانی اول) میتوان در تاریخ فلسفه وعلم الاجتماع پولیند چهار مرحله را از هم تمیز داد. از ۱۹۴۸ تا ۱۹۴۹ علوم بصورت عمومی بهمان سبک وروش پیش از جنگ تدوین و تلقین میگردید . وقفهء بین ۱۹۴۸—۴۹ و ۱۹۵۵—۵۶ شاهد یک تحول بود. علم الاجتماع و نمایندگیهای آن لادرک بود . دیپارتمنت ماتریالیزم دیالکتیک و تاریخی در پوهنتونها گشایش یافت وفلسفهء مارکسستی رکن اساسی تدریس فلسفه قرار گرفت . قسمت اعظم موسسات پیشین فلسفه مسدود گردید و فعالیت متباقی به منطق عنعنوی محدود ساخته شد . درین وقفه اکثر علمای غیر مارکسستی بدیگر کارها روی آوردند .

با آغاز سال ۱۹۵۶ ، احیای مجدد رشته های مختلف فلسفه و تاسیس مجدد موسسات سوسیولوژیک شروع شد .

مرحلهء چهارم وکنونی که از ۱۹۶۱—۶۲ شروع میشود باتشکیل اساسی تشخیص میگردد . « پاس» ، نه بر روی کاغذ ، بلکه بصورت دی فکتو (فی الواقع) مرکز تحقیقات

و تتبعات خلاقهٔ فلسفی وسوسیولوژیك گردیده است .

اینك میکوشیم بصورت مختصر روش هایی را که در هرسه رشتهٔ فوق تعقیب میگردد ذکر کنیم .

در رشتهٔ منطق ، چندین دیپارتمنت مختلف تحقیق میکند. این دیپارتمنت ها بمنطق ریاضی ، مشتقات منطق ، منطق استقرایی ، ور وابط بین تیوری و تجربه پرداخته و تخلیق افکار و علوم تجربی را بررسی مینماید .

در رشتهٔ فلسفه ، تحقیقات تاریخی ومنجمله نشر قاموس جامع فلسفی وتحلیل روشهای فلسفه از نظر ماتریالسم تاریخی صورت میگیرد .

در رشتهٔ علم الاجتماع ، مسألهٔ پیچیدهٔ تغییرات در ساختمان طبقاتی وشعور طبقاتی خاصةً مثالهای آن در سالهای بنای سوسیالیسم در پولیند تحت بررسی قرار میگیرد .

خوانندگان در آخر این مقالت مختصر حق دارند بپرسند که آیا علما ومحققان این کشور هم بذخیرهٔ دانش بشری چیزی افزوده اند؟ جواب این پرسش مشکل و چند جانبه است زیرا رشته های سه گانهٔ فوق کاملاً نظری و تیوریك بوده ونمیتوان بمانند پیشرفت های تکنالوژیك ومیکانیکی و علوم طبیعی برای آن مثالها و شواهد مجسم ارائه کرد. موضوع دیگر که مسألهٔ ارزیابی را در علوم اجتماعی وفلسفی مشکل می سازد همانا اختلاف روش وارزشهاست . از همین جهت است که ارزش خدمات علمای پولیند در رشته های فلسفه وعلم الاجتماع وابسته به نظر وجهان بینی منعقد است. ولی یك تحقیق فلسفی یا اجتماعی را میتوان از نظر روشی که در آن بکار رفته است ارزیابی نمود . علمای پولیند را عقیده بر اینست : که ماتریالزم تاریخی یگانه روش است در علوم اجتماعی که محقق را از لغزش وخطا میرهاند . و این روش حوادث اجتماعی را بحیث جزوی از تاریخ جهانی مطالعه میکند . در پرتو این جهان بینی البته میتوان زحمات محققان پولیند ودیگر کشور های

سوسیالستی را در افزایش گنجینهٔ دانش بشری تقدیر کرد. در این زمینه بایست گفت محققان پولیند نظر به علمای دیگر کشور های سوسیالستی پیش قدم اند.

در این زمینه بعض ساحه هایی هم است که یگانه کشور سوسیالستی پولیند است که بر آن کار میکند. محققان پولیند در برخی از تحقیقات خود روش‌ها ونظر های خاصی هم دارند که باروش های دیگر علمای مارکیسستی متباین است در اینجا باید از دانشمند ارجمند پولیندی پروفیسر «رومان ان گاردن» یاد نمود، که شاهکار های انواع مختلف هنر را بروش حادثوی تحلیل نموده است یعنی تمام پدیده هایی را که این شاهکار ها را بوجود آورده بصورت مستند ومحققانه تشریح کرده است. ابتکار واصالت تحقیق نیز یکی از شعار های دانشمندان پولیند است ودر اثر آن علمای این کشور به نتایجی رسیده اند که نظیر آنرا کمتر میتوان یافت. درین قسمت باید از تحقیقاتی که پروفیسر «کازی میرزاژوکی ویچ» در رشتهٔ منطق بعمل آورده است یاد آور شد.

داکتر برزی پیلج
ترجمهٔ س. ش

★ جلسهٔ هیئت رئیسهٔ «کنفرانس نویسندگان آسیایی-افریقایی» از ۱۶ تا ۲۰ جولای ۱۹۶۳ در بالی (اندونیزیا)، معروف به «جزیرهٔ شعر»، دایر شد. وظیفهٔ آن، اتخاذ ترتیباتی برای «کنفرانس سوم نویسندگان آسیایی-افریقایی» بود. در نظراست که سومین کنفرانس در ۱۹۶۴ در کشور اندونیزیا صورت گیرد. درین جلسه نمایندگان ۱۷ کشور عضو «هیئت رئیسه»: افریقای جنوبی، جاپان، گینی، گانا، کامیرون، کینیا، کوریا، اندونیزیا، مغلستان، موزمبیق، رودیشیای جنوبی، جمهوریت متحد عرب، چین، سودان، سیلون، اتحاد شوروی وویتنام، حضور داشتند. نمایندهٔ کالیمانتان شمالی هم به حیث مهمان خاص «هیئت رئیسه» حاضر بود.

درین جلسه، سه فقرهٔ زیر مورد مباحثه قرار گرفت:

۱- راپور سرمنشی؛

۲- موقف ادبیات مردم آسیا- افریقا و نقش نویسندگان در مبارزهٔ مردم آسیا- افریقا:

الف) نقش اداره های نشریات کشورهای آسیایی- افریقایی در مبارزهٔ مردم آسیا- افریقا؛

ب) وظیفهٔ شعر در مبارزهٔ مردم این قاره ها؛

۳- آجندا و دیگر مواد مربوط به «سومین کنفرانس نویسندگان آسیایی- افریقایی» در اندونیزیا در سال ۱۹۶۴.

جلسه به ریاست شاعر نامدار اندونیزیا، سیتور سیتو مورانگ آغاز شد. سینانایکی سرمنشی «دفتر دایمی» «کنفرانس نویسندگان آسیایی- افریقایی» راپور خویش را زیر عنوان «آشکار ساختن بیشتر روحیهٔ کنفرانس باندونگ در نهضت نویسندگان آسیایی- افریقایی» تقدیم کرد. سینانایکی در راپور خود انکشاف نهضت انقلابی مردم آسیا- افریقا را ستود و توطئه های خیانت آمیز استعمار و استثمار کهنه و جدید را مورد اعتراض قرار داد. او گفت: «از یک سو تناقض میان مردم آسیا- افریقا و از سوی دیگر اتحادیهٔ استعمارگر، اصلاح ناپذیر است.... هنگامی که ما در مورد نقش و وظیفهٔ نویسندگان آسیا- افریقا بحث میکنیم لازم است تا این موقف را در نظر داشته باشیم.»

نمایندگان، وضع امروزی آسیا و افریقا و وظیفهٔ نویسندگان را مورد مباحثه قرار دادند. آنان به این نکته موافقت کردند که نویسندگانی که سخنگوی مردم اند نمیتوانند شریک سرنوشت، عشقها، علاقه ها و نفرتهای مردم خویش نباشند. مردم آسیا و افریقا در مدت قرنها از برده سازی استعمار و استثمار رنج برده اند. نویسندگان آسیا و افریقا برای توسعه و انکشاف ادبیات مردم این دو قاره، پیش از همه باید به مبارزهٔ انقلابی مردم در راه تحصیل آزادی ملی و استقلال علاقه مند شوند. درین اثنا نویسندگان تجاوز و فشار و ستم استعمار و استثمار کهنه و جدید بر مردم آسیا و افریقا و پایمال کردن فرهنگ و ثقافت آسیاییها و افریقایی ها را به شدت مورد الزام و اعتراض قرار دادند. آنان خاطرنشان کردند که

استثمار جدید امروز خطرناکترین دشمن مردمان آسیا و افریقاست؛ و تا آن گاه که استعمار و استثمار، کهنه و جدید، ریشه کن نشود، استقلال ملی راستین، آزادی آفرینش ادبی و انکشاف ثقافتهای ملی میسر نتواند شد.

بودندیکی دونماینده‌یی که از بحث درباره‌ء وظایف ضروری که اکنون دربرابر مردمان آسیا و افریقا قرار دارد، خود داری میکردند و عشق وعلاقه به همه‌نوع بشر و هومانزم را بدون تفریق میان ستمگر و ستمدیده، میان استثمارگر و استثمار شده، تبلیغ و تلقین می کردند. نماینده‌ء اتحاد شوروی گفت: «شعار اخلاقی ما این است- یك انسان، دوست و رفیق و برادر یك انسان است.» سخنان «خیر» شاعر، نماینده‌ء سودان، نمودار عقیده‌ء اکثریت نمایندگان تواند بود: «... پیشاهنگ خون آشامان، و... و... و بسیاری نظایر آنان، انسان هستند. آیا ما می توانیم دوست و رفیق و برادرشان باشیم؟»

جلسه چهار روز ادامه یافت. پس از یك رأی جویی عمومی، ۲۳ فیصله درموضوع مسایل سیاسی، ۲ فیصله درمورد مسایل ادبی و فیصله‌یی راجع به «کنفرانس سوم» به اتفاق آراپذیرفته شد. فیصله‌ء آخرین، سه ماده‌ء آجندای «سومین کنفرانس نویسندگان آسیایی-افریقایی» را که سال آینده در اندونیزیا دایر میشود، به ترتیب زیر در بر داشت:

۱- خلاصه‌ء نقش و سهم نویسندگان آسیایی- افریقایی پس از «کنفرانس قاهره»، در مبارزه‌ء مردم به مقابل استعمار، استثمار، استثمار جدید، برای استقلال ملی، دیموکراسی و پیشرفت اجتماعی و در دفاع صلح جهانی، و گذاشتن اساس مستحکم و متین برای توسعه‌ء آینده‌ء جنبش ما.

۲- انکشاف بیشتر ثقافت ملی و دیموکراتیك کشورهای آسیا و افریقا. مقاومت و مخالفت با کلتور کاذب و مرتجعانه‌ء استعمارگر، استثمارجو و استثمارکننده‌ء جدید.

۳- افزایش مبادله های ثقافی و باز دیدهای متقابل نویسندگان آسیایی- افریقایی و ترویج حمایت دوجانبه و وحدت منافع و مسوء ولیتها در انکشاف ثقافت ملی و دیموکراتیك.

This art has survived mainly in sculptural forms, partly in stone, partly in stucco or plaster, and partly in clay. Most of the stone sculptures are carved in a kind of soft bluish stone, called schist, which is found mostly in Gandhara. Its comparatively high Survival value tended to concentrate attention upon it. Far more widely spread in space, and probably in time, is the equivalent sculpture in stucco and clay, which is found not only in Gandhara, but far afield along the arterial routes that Buddhist monks shared with the traders through the Hindu Kush and Turkestan. In Afganistan the best-known source of this sculpture, mostly in stucco but sometimes in stone, is Hadda, six miles south of modern Jalalabad, where there was a large Buddhist monastic settlement. Another monastery, as far as Kunduz, has produced similar stuccos. It is easy to understand that the stucco-medium by reason of its easy manipulation, is associated with a greater range and vividness of expression then the stonework; and, on the other hand, that this facility and the possibility of using moulds, encouraged mass production, particularly in the later and more decadent phases, when the use of the more laborious stone may have died out.

Unfortunately, none of these bears a date in any known era, nor does consideration of style enable us to determine their chronological sequence with any approach to accuracy.

The question that confronts is as to who made the first statue of Bnddha and when? It is alleged by some that it was under the lavish patronage of the Scythian kings that the School of Gandhara came into being. The representation of a Buddha on a coin of Maues, who reigned from c.80 to 58 B.C. seems now certain enough. The humped - bull on its reverse shows that both were minted at Pushkalavati, the capital of Gandhara. Maues,after conquering Gandhara, wanted to assure his new subjects that he respected their relgious susceptibiities- Later on when Kajula Kadphises came to power,he struck a series of coins which shows on the obverse a seated Buddha with one hand raised in benediction. Maues conquest of Gandhara was not earlier or much later than 70 B. C., and the Buddha statue must have been well-established before he issued his coins with the legend. This dates the Gandhara Buddha to the early part of the first century B. C. at the latest. There is no doubt, as mentioned above, that the art owed its origin to the Greek settlers in Bactria. Though the technique was borrowed, the art was essentially local in spirit, and it was closely employed to give expression to the beliefs and practices of the Buddhists.

The first Greek artist, who decided to represent Buddha by a figure may or may not have known or even cared whether Buddha had been a man or a god. Being a Greek he only knew one way of representing him that is in human form, probably an imitation of a Greek god like Apollo. The successive steps from the Greek Apollo to the Gandhara Buddha have often been traced. It may have been the reason why the Buddhists of Gandhara began to want the lives of Buddha glorified in stone or why they acquiesed in and took up the methods of the Greek artists, who could only represent Buddha as they represented their own gods in human forms.

sweeping changes were made possible and found full expression under the benevolent patronage of Kanishka the Great. It was under him that the centre of Buddhism shifted from its birth-place to Gandhara. His patronage,undoubtedly gave a renewed stimulus to the spread of that religion as well as to the Buddhist art in the vast Kushan empire,whence they found their way into China and other far Eastern countries.What was lacking was any comprehensive tradition in which to express the new obserxance; and it was here that the Western art came to the rescue. In the Roman Empire the figures of the emperor and some notables had already emerged as a dominat feature of an artistic composition. Now this and some of the other details were skilfully adapted to the Buddhist problem. Figures clad in Western clothing, or a Roman toga,garlanded Apollos,Minervas,even an occasional scene from the Western legend, such as that of the Trojan horse and the state arrival or departure of a Roman emperor, found their way into the sculptors' workshop of Gandhara and the adjacent regions. Thent they were transmuted by the Buddhist craftsmen and given a Budhist context. The fact that the region had previously been ruled by the Graeco-Bactrian kings paved the way for the Greek influence as well.

We are not quite sure of the beginnings of this famous school of art. According to some writers it originated as early as the 2nd century B. C. in Gandhara itself. Subsequent discoveries by M. Hackin of the French Archaeological Mission to Afghanistan in 1936 at Kunduz, and by Russian archaeologists, Mr. and Mrs. Traiver, in the vicinity of Tirmiz, trace the School in Bactria. In his article entitled "L'art Greco - Bactrien et l'art Greco-Buddique de la Bactriane" ,M. Hackin tries to prove that this art originated at Bactria, and later on at the end of the first century and at the beginning of the second century A. D., particularly in the reign of Kanishka at Gandhara, when there was a large influx of the artists into Gandhara from the Roman Empire.

It was certainly during the rule of the Kushan kings that majority of the sculptures were produced, which have made it so famous in history.

Forty years after the death of Asoka the Great, the Bactrian armies of Demetrius crossed the Hindu Kush into eastern Afghanistan and paved the way for Greek culture as an independent Greek rule, which remained paramount in that part of the country for nearly a hundred years, and lingered on still longer in the remote hilly districts of Afghanistan. The antiquities which these Graeco - Bactrian kings have bequeathed to us are not numerous, but one and all consistently bear witness to the strong hold which Hellenistic art must have had upon this part of the country. Of these, most instructive, perhaps, are the coins, the stylistic history of which is singularly lucid and coherent. In the earliest examples every feature is Hellenistic, the standard of these coins, their legends and mythology are all Greek in character, and designed with a grace and beauty reminiscent of the schools of Praxtiteles or Lysippus. With the spread of the Graeco - Bactrian rule south of the Hindu Kush, the Greek standard and mythology gradually give place to those more suited to the needs of the local people. Bilingual legends become customary, and gradually other Hellenistic influence disappears. The process of degeneration continues, and the portraits lose their freshness and vigour. Nevertheles, it may be taken as a general maxim that the earlier they are the more nearly they approximate in style to Hollenistic works.

Nor does this numismatic evidence stand alone. It is also endorsed by other antiquities of this age which have come down to us. Of the buildings of the Graeco - Boctrian kings themselves practically no remains have yet been brought to light with the es exception of a few unembellished walls of some dwelling houses, in which Hellenistic elements are in complete preponderance over the Oriental. It is presumed that the ornamentation of the stupas of this period was inspired by the "Corinthian order", modified by the addition of Indian motifs. Similarly, other arts of this period derived their inspiration from the Hellenistic School.

There is no doubt that the Roman trade with the Kushan empire carried with it not only goods and ideas but also objects of fine arts and craftsmanship,which had a great influence on the local arts,and this may safely be said the by-product of the Kushan commerce with the West. These

THE GRAECO-BUDHTST ART
OF GANDHARA

by Mohammed Ali

A great mass of sculptures and reliefs discovered from the various sites of Eastern Aryana is now known by the name of the Graeco-Buddhist Art of Gandhara . They consist mostly of images of Buddha and relief-sculptures representing scenes from Buddhist texts. The art owes its origin to the Graeco-Bactrian rulers of Afghanistan. But though the technique is borrowed from the Greeks, the art itself is essentially local in spirit and is employed to give expression to the beliefs and practices of the Buddha. Practically everything excavated so far is an illustration of the life and previous lives of that great teacher.

Gandhara is the term applied to the lower Kabul valley, comprising the districts of Nangrahar (modern Jalalabad), Purushupura (Peshawar), Pushkalavati (Charsadah), and Swat. The influence of Gandhara art has been traced throughout modern Afghanistan as far as Bamian and Kunduz, and even further north into Central Asia and Turkestan. The content of the art is purely Buddhist, though the form at the start is largely Hellenistic, and commonplace Greek motives are freely used as decorations. But with the passage of time Greek influence becomes less and is replaced by the Graeco - Roman West, and sometimes the two arts overlap each other.

Here in Aryana Buddhism underwent a great change and absorbed many elements of foreign culture. The primitive Buddhism, as already stated, was a system of practical morals combined with a tender regard for the sanctity of all living creatures. Greek as well as other foreign influences stimulated mythology and imagery. Hellenistic culture in the second century B.C., led to the development of a new school of art - Buddhist. Bactria played an important role in this connection.

CONTENTS

1. TURKISTAN DOWN TO THE MONGOL INVASION
by Barthold 1

2. LITERATURE AND LITERARY STUDIES
Definitions and Classifications
by M. N. Neghat Saidi 13

3. AN INTRODUCTION TO DESCRIPTIVE LINGUISTICS
by Gleason 47

4. TALENT AND EXTERNAL CAUSES (in Pashto)
by Q. Haddad 61

5. POEMS (by contemporary poets) 65

6. BENTHAM, HEGEL AND LASKI
by A. M. Zahma 77

7. THE IMPERIAL POLICY OF EARLY GHAZNAVIDS
by C. E. Bosworth 80

8. GIRL IN THE BOAT (a Polish shortstory)
by Kazimiers Orlos 94

9. A GLOSSORY OF JOURNALISTIC TERMS
by H. Hala 101

10. In The World of Literature and Knowledge 106

11. THE GRAECO-BUDHIST ART OF GANDHARA
by M. A. Maiwandi 1

CONTENTS

1. TURKISTAN DOWN TO THE MONGOL INVASION
by Barthold 1

2. LITERATURE AND LITERARY STUDIES
Definitions and Classifications
by M. N. Neghat Saidi 13

3. AN INTRODUCTION TO DESCRIPTIVE LINGUISTICS
by Gleason 47

4. TALENT AND EXTERNAL CAUSES (in Pashto)
by Q. Haddad 61

5. POEMS (by contemporay poets) 65

6. BENTHAM, HEGEL AND LASKI
by A. M. Zahma 77

7. THE IMPERIAL POLICY OF EARLY GHAZNAVIDS
by C. E. Bosworth 80

8. GIRL IN THE BOAT (a Polish shortstory)
by Kazimiers Orlos 94

9. A GLOSSORY OF JOURNALISTIC TERMS
by H. Hala 101

10. In The World of Literature and Knowledge 106

11. THE GRAECO - BUDHIST ART OF GANDHARA
by M. A. Maiwandi 1

شب پاریس

سه گوگرد یك یك درتاریکی روشن میشود :
یکی برای دیدن روی تو
دومی برای دیدن چشمهای تو
وآخری برای دیدن دهان تو
وسپس سراسر تاریکی
برای درآغوش کشیدن تو
و به یاد آوردن آن سه .

ژاك پره‌ور

شب پاریس

سه گوگرد یك یك دران تیرگی ،
بسوزد برای تماشای تو .
نخستین شود شعله ریزان که تا،
نمایان کند روی زیبای تو .
به گوگرد دوم فروزان شود ،
دو چشمان مخمور افسونگرت ؛
گه آخرین سومین سوزد و
نماید دهان پرازشکرت .
ازان پس سیاهی خاموش وژرف
برایی که آیی درآغوش ، نرم ،
برایی که آن سه بیاید به یاد
بیاید هوس خیز و آرام و گرم .

کابل ، شام سه‌شنبه ۱۳ عقرب ۴۲

ا ـ لله حبیب

چشم سیاه

روی ناشسته چو ماهش نگرید
چشم بی سرمه سیاهش نگرید
نگهش با من ولطفش باوی
غلط انداز نگاهش نگرید
عذر خواهی کنم بعد از قتل
عذر بد تر زگناهش نگرید

محتشم

ادب

BIMONTHLY PERSIAN MAGAZINE

of the

Faculty of Letters

University of Kabul

Afghanistan

Vol.XI,No.2,3,4-1963

Editor: M. Nasim Neghat Saidi

Annual Subscription:

Foreign Countries-2 Dollars

National Defence Printing House

مطبعه دفاع ملی